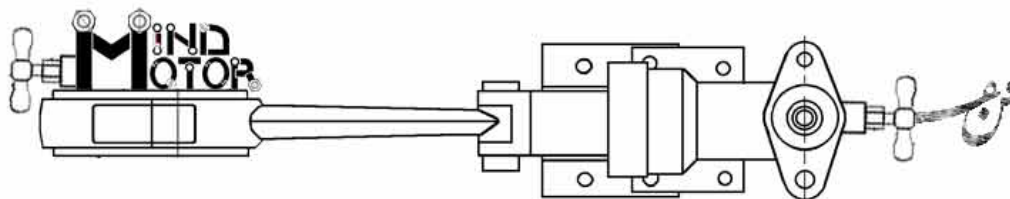


پرولتاریا و تشکیلات

کورنلیوس کاستوریا دیس

از مجله سوسیالیسم یا بربریت - 27 آوریل 1959

ترجمه امین قزایی



کلیه حقوق این کتاب برای سایت مایند موتور محفوظ است

mindmotor.com

عنوان کتاب : پرولتاریا و تشکیلات

نام مولف : کورنلیوس کاستوریادیس

مترجم : امین قضایی

تاریخ انتشار : تیر ماه ۱۳۸۷

نوبت چاپ : اول

نشر الکترونیک **MindMotor**

تشکیلاتی که طبقه ی کارگر برای آزادی خود برپا می کند ، در چارچوب نظام استثمار قرار می گیرند. هرکس که نخواهد از واقعیت بگریزد باید این فرجام دهشتبار را قبول کند . در نتیجه ، امروز بسیاری در حل این معمای آشکار درمانده اند. بدون تشکیلات چگونه می توان فعالیت کرد؟ و اگر نمی توان پس چگونه می توان سازماندهی کرد، بی آنکه در مسیر تشکیلات سنتی بیافتیم که برای دستیابی به موفقیت به شرورانه ترین دشمنانِ اهداف خود متوسل می شوند. برخی به روش سلبی با این مسئله برخورد می کنند. آنها می گویند تجربه نشان می دهد که تمامی تشکیلات طبقه ی کارگر فاسد شده اند و از اینرو هر تشکیلاتی به انحطاط کشیده خواهد شد. این قاعده یا بسیار زیاد یا خیلی کم بر تجربه مبتنی است. تاکنون همه ی انقلابها نیز درهم شکسته شده یا به انحطاط کشیده شده اند. آیا از این واقعیت باید نتیجه بگیریم که مبارزه ی انقلابی را باید رها نمود؟ شکست انقلابها و انحطاط تشکیلات تجلی متفاوت یک پدیده هستند؛ یعنی این پدیده که جامعه با ثبات کنونی در مبارزه با پرولتاریا، حداقل موقتا پیروز بیرون آمده است. اگر کسی نتیجه بگیرد که همه چیز همیشه همینطور خواهد بود ، باید منطقی باشد و نبرد را رها کند. نگرانی درباب مسئله ی تشکیلات تنها برای کسانی معنا دارد که بتوانند و باید با هم (و از این رو بوسیله ی سازماندهی) مبارزه کنند و نه برای کسی که از آغاز کار ، شکست خود را پذیرفته است.

برای این افراد مسئله با انحطاط تشکیلات طبقه ی کارگر معنای ایجابی و واقعی دارد و جوابهای واقعی هم می خواهد؟ چرا این تشکل ها به انحطاط کشیده شده اند؟ این انحطاط به چه مفهوم است؟ نقش این تشکیلات در شکست موقتی جنبش کارگری چیست؟ چرا پرولتاریا از آنها حمایت کرده اند؟ و مهمتر اینکه چرا از این تشکیلات فاسد فراتر نرفته اند؟ نتایج این امر بر سازماندهی و فعالیت آتی چیست؟

هیچ پاسخ ساده و سراسری به این سئوالات وجود ندارد، چون این سئوالات به منظر و وظیفه‌ی جنبش کارگری امروز مربوط می‌شود و نه یک جواب نظری محض. مسئله‌ی تشکیلات انقلابی فقط وقتی حل خواهد شد که چنین تشکیلاتی در واقعیت ساخته شود. این در مقابل به پیشرفت جنبش طبقه‌ی کارگر بستگی دارد.

با این همه، باید از همین حالا تلاش کنیم راه حل را بیابیم. انقلابیون نمی‌توانند به طور کامل از فعالیت پرهیز کرده و منتظر پیشرفت مبارزات طبقه‌ی کارگر بمانند. پیشرفت چنین مبارزاتی مسئله‌ی چگونگی سازماندهی انقلابیون را حل نمی‌کند. این پیشرفت صرفاً مسئله را به سطحی بالاتر ارتقا می‌بخشد. تشکیلات با پیشرفت این مبارزات، به ایفای نقش خواهد پرداخت. نه تشکیلات واقعی بدون پیشرفت مبارزات ساخته خواهد شد و نه بدون تشکیلات، در این مبارزات پیشرفت پایداری در کار خواهد بود. اگر شما این فرض را نمی‌پذیرید، اگر تصور کنید که کاری بی‌فایده و علی‌السویه است، اگر کاملاً با وجدان خودتان صلح می‌کنید، هیچ نیازی به خواندن بیشتر این مقاله نیست.

آغاز راه حل نمی‌تواند صرفاً تجربی یا فقط مجموعه‌ای از توصیه‌های سلبی باشد. یک گروه انقلابی خود را تنها با قواعد ایجابی برای کار و فعالیتش، تطبیق می‌دهد و این قواعد باید از اصول او استنتاج شود. اگرچه ممکن است برای تشکیلات کم‌اهمیت باشد، اما کار، فعالیت و نحوه‌ی انجام کارهای یک گروه انقلابی باید تجسم مشخص و قابل اثباتی از اهدافی باشد که از آن دفاع می‌کند. بنابراین ما در پاسخ به مسئله‌ی ساخت یک تشکیلات انقلابی، باید از تجربه کامل جنبش انقلابی و تحلیل شرایط موجود یعنی نیمه‌ی دوم قرن بیستم آغاز کنیم. جهت انجام این مهم، اگرچه ممکن است در ظاهر انحراف به نظر برسد، اما باید در اصول اولیه و اهداف انقلابی و تاریخ جنبش کارگری بازنگری کنیم.

بخش اول

سوسیالیسم : مدیریت جامعه توسط کارگران

یک واقعیت به خاطر نتایج مستقیم یا غیرمستقیم اش ، بر تاریخ بشر در قرن بیستم سلطه داشته است : در سال ۱۹۱۷ طبقه ی کارگر یک انقلاب در روسیه به ثمر رساند. اما این انقلاب سوای راهبری به سوی سوسیالیسم ، به حصول قدرت یک طبقه ی استثمارگر جدید یعنی بوروکراسی منجر شد. چرا و چطور این اتفاق افتاد؟

در سال ۱۹۱۷ پرولتاریای روسی برای نابودی قدرت تزاری ، سرمایه داری و استثمار بسیج شد. کمیته ها و شوراهای کارخانه را سازماندهی کرده تا این مبارزه را هدایت کند. اما وقتی بعد از یک جنگ طبقاتی طولانی ، ته مانده های رژیم کهن جاروب شده بودند، قدرت سیاسی و اقتصادی هرچه بیشتر در دستان گروه جدیدی از رهبران یعنی حول حزب بلشویک متمرکز شد. پرولتاریا عهده دار مدیریت جامعه ی نوین نشد به بیان دیگر، طبقه ی کارگر خود طبقه ی حاکم نشد. از این لحظه ، پرولتاریا بار دیگر موقعیت یک طبقه ی استثمار شده را از سر گرفت. انحطاط انقلاب روسیه چیزی جز بازگشت به موقعیت برتر یک قشر اجتماعی خاص و محدود نبود. عوامل متعددی که به این انحطاط منجر شد ، وقتی همگی بررسی شوند ، یک نکته مهم و نهفته دارند : پرولتاریا هدایت انقلاب و جامعه ای که از انقلاب بیرون آمد را برعهده نگرفت. از همان آغاز این حزب بلشویک بود که سعی کرد قدرت کامل خود را بر کشور به کار برده و به سرعت هم قدرت خود را اعمال نمود. حزب خود مبنی بر این ایده تشکیل شده بود که رهبری پرولتاریا را داشته و بیانگر منافع تاریخی آن باشد. اما ایده ها و گرایشات حزب بلشویک هرگز موفق از آب در نیامده است چون خود طبقه ی کارگر ، و اکثریت قاطع آن را در قدرت سهیم نکرده است و طبقه مایل نبوده است که این حزب را ارگان ضروری قدرت خود ببیند. و اینچنین شوراها یعنی ارگان هایی که باید تجلی برتری سیاسی توده های زحمتکش باشند ، به سرعت به زایده هایی از قدرت بلشویک تبدیل شدند.

و حتی اگر پیشرفتی در حوزه ی سیاسی رخ نمی داد، این انقلاب اصلا تغییر بنیادینی محسوب نمی شد، چون انقلاب منجر به دگرگونی عمیق در روابط واقعی تولید نشده بود. اموال مالکین خصوصی مصادره شده یا تبعید شدند اما دولت بلشویک اداره این شرکت ها را به مدیران انتصابی خود واگذار کرد و برای تصرف مدیریت کنترل تولید بدست کارگران تلاش اندکی صورت گرفت. اما در تحلیل نهایی کسانی که ارباب تولید هستند، ارباب سیاسی و جامعه هم هستند. گروه جدیدی از رهبران صنعتی و اقتصادی به سرعت رشد کرده که در رهبری حزب و دولت آمیخته بودند و یک طبقه حاکم جدید تشکیل دادند.

بنابراین درس اصلی تجربه ی انقلاب روسیه در اینجاست که نابودی سلطه ی اقتصادی و سیاسی بورژوازی کافی نیست. پرولتاریا تنها وقتی به هدف اصلی خود از انقلاب می رسد که قدرت خود را در تمامی حیطه ها افزایش دهد. اگر هدایت تولید، اقتصاد و دولت، بار دیگر به دست عده ی خاصی از افراد بیافتد، لاجرم استثمار و ستم کارگران بازخواهد گشت. این درس، که بحران همیشگی جامعه ی معاصر را بار دیگر به دو بخش متخاصم تقسیم می کند، منشا خود را از نبرد در نقطه تولید بین هدایت گران و کارگران می گیرد. سوسیالیسم چیزی جز مدیریت تولید، اقتصاد و جامعه بدست کارگران نیست و نمی تواند باشد. این ایده از همان آغاز تز اصلی مجله ی "سوسیالیسم یا بربریت" بود. انقلاب مجارستان تایید چشمگیری است بر این تز.

استقلال پرولتاریا

ایده ی مدیریت کارگری تولید و جامعه که قدرت را در جامعه ی پسانقلابی به کار می برد به تنهایی و مستقیما در دستان ارگان های توده ای کارگران خواهد بود. (شوراها). در اینجا منظور ارگان های به خصوص از هر نوع نیست، برای مثال احزاب سیاسی که کار حکومت را برعهده گرفته و قدرت را اعمال می کنند. اما این ایده یک گزاره ی قانونی ساده نیست. لازمه ی آن تجدید نظر در تمامی مسائل عملی و سیاسی است که جنبش انقلابی با آن مواجه است. اگر کارگران از مدیریت ناتوان بوده و از اینرو از تولید اصول جدید برای سازماندهی و هدایت زندگی اجتماعی عاجز باشند، سخن گفتن از مدیریت کارگری چرند خواهد بود. انقلاب و حتی ساخت جامعه ی سوسیالیستی بر این فرض مبتنی است که توده ی متشکل کارگران بی هیچ

دخالت و واسطه ای ، قادر به مدیریت کل فعالیت های جامعه خواهند شد و از اینرو توانایی راهبری خویشتن در تمامی جوانب و به شیوه ای ماندگار را خواهند داشت. انقلاب سوسیالیستی تنها می تواند برآمد فعالیت مستقل پرولتاریا باشد . استقلال در اینجا دلالت می کند بر هدایت خویشتن و مسئولیت خویشتن را برعهده گرفتن.

این مسئله را نباید با مسئله ی توانایی فنی پرولتاریا برای مدیریت تولید اشتباه گرفت. پرولتاریا تمامی کارگران مزدبگیر و نان آوران مزدی استثمار شده را شامل می شود. پرولتاریا جمیع نیروی مولد است. شناخت فنی از انحصار افراد محدود به در خواهد آمد. این شناخت در میان توده ی وسیعی از کارگران آزمایشگاه و ادارات پخش شده و روزانه آنرا به بخش هرچه بزرگتری از بدنه ی کارگر تزریق می کنند، بین کسانی که تنها اندکی بیشتر از کارگران یدی حقوق دریافت می کنند. کارفرمایان تکنسین برای روند تولید، آدمهایی اضافی هستند. آنها مهندسين بزرگ و جایگزین ناپذیر نیستند بلکه تنها کار تکنسین های حقوق بگیر را هدایت و سازماندهی می کنند. کارگران استثمار شده در کارخانه ها و اداره ها تمامی مهارت های فنی که بشر امروزه شناخته را در خود دارند. برای پرولتاریای در راس قدرت ، مسئله ی هدایت تولید اصلا مسئله تنها هدایت فنی نخواهد بود؛ مسئله سیاسی اتحاد کارگران در کارگاه ها و ادارات ، همکاری بین آنها و مدیریت جمعی تولید خواهد بود. و بدین ترتیب پرولتاریا در هر حیطة با مسائل سیاسی مواجه خواهد بود: از جمله مسئله ی سازماندهی خویشتن ، برقراری تعادل بین تمرکزگرایی و تمرکز زدایی ، هدایت عمومی تولید و جامعه ، رابطه با گروه های اجتماعی دیگر (دهقانان و خرده بورژوازی) ، روابط بین المللی و غیره.

بنابراین سوسیالیسم سطح بالایی از آگاهی سیاسی و اجتماعی در پرولتاریا را پیش فرض می گیرد. سوسیالیسم با یک شورش صرف بر علیه استثمار حاصل نمی شود، بلکه تنها از بیرون کشیدن پاسخهای ایجابی برای مسائل مهم بازسازی جامعه مدرن ، حاصل می شود. هیچ کسی ، هیچ فرد ، گروه یا حزبی ، نمی تواند این آگاهی را از طرف طبقه ی پرولتاریا یا به عوض او نمایندگی کند. جایگزینی به این شکل ، به ناگزیر به شکل گیری گروه جدید حاکمین منجر می شود و به سرعت جامعه را به همان نظم قدیمی بی ارزش باز می گرداند. به همین خاطر برای یک گروه خاص غیرممکن است که عهده دار چنین وظایفی شود ، چون این وظایف در مقیاسی هستند که بشریت و تنها بشریت با آن سر و کار دارند. چنین مشکلاتی در یک نظام استثمارگر با اقلیت رهبران می تواند حل شود. (یا در گذشته به این روش حل می شدند) .

بحران رژیم های مدرن نشان می دهد که هدایت جامعه ی مدرن از حالا به بعد وظیفه ای است فراتر از توانایی یک گروه خاص. برای مسائل بازسازی سوسیالیستی جامعه، این امر بی نهایت مهمتر می شود و بدون توسعه ی فعالیت خلاق اکثریت جامعه نمی تواند بدرستی حل شود. به همین خاطر، این بازسازی به معنای واقعی کلمه، یک بازسازی است و همه چیزی باید از نو بررسی و اسلوب بندی شود. ماشین آلات کارخانه، مواد مصرفی، خانه ها، نظام های آموزشی، نهادهای سیاسی، موزه ها، ایده ها و خود علم، مطابق با نیازهای کارگران و دیدگاه آنها به چیزها. تنها کارگران می توانند قضاوت کنند که چه نیازهایی دارند و چه ابزاری آنها را ارضا می کنند. حتی اگر عده ی خاصی از کارشناسان ایده های بهتری داشته باشند، این ایده ها بی ارزش خواهند بود اگر که افرادی که باید از ایده ها نفع برند آنها را درست یا ضروری نبینند. هر تلاش برای تحمیل راه حل به مردم برای مسائل زندگی شان در صورتی که خودشان با این راه حل موافق نیستند، خود به خود و بی درنگ این راه حل ها را کاذب می سازد.

پیشرفت پرولتاریا به سوی سوسیالیسم

آیا این سوسیالیسم مورد تصور، یک دورنمای معقول تاریخی دارد؟ آیا امکان آن در جامعه ی مدرن وجود دارد؟ یا فقط یک رویاست؟ آیا پرولتاریا تنها برای استثمارشدن وجود دارد؟ طبقه ای مدرن از بندگان منفرد که مداوما دست به شورش های بی ثمر می زنند؟ یا شرایط وجودی پرولتاریا و مبارزه برعلیه سرمایه داری به پیشرفت آگاهی، رفتار و ذهنیت، ایده ها و روش های فعالیت منجر می شود که از نظر محتوایی به سوسیالیسم می گرایند؟ پاسخ این سئوالات در تحلیل تاریخ واقعی پرولتاریا، در زندگی اش در فرآیند تولید، در جنبش های سیاسی اش، و در فعالیتش در طول دوره ی انقلابی، نهفته است. و در مقابل این تحلیل به نابودی ایده های سنتی درباره ی سوسیالیسم، مطالبات کارگری و اشکال تشکیلی مبنایی منتهی می شود. اولاً مبارزه ی پرولتاریا برعلیه سرمایه داری نه صرفاً یک طرح مطالبات است و نه صرفاً سیاسی، بلکه در جایگاه تولید آغاز می شود. به سادگی به بازتولید محصول اجتماعی مربوط نمی شود یا از آن طرف قضیه به سازماندهی کلی جامعه. سوسیالیسم از ابتدا با واقعیت بنیادین سرمایه داری

یعنی روابط تولید موجود ، مخالفت می ورزد. به اصطلاح عقلانی کردن تولید سرمایه داری ، چیزی جز مجموعه ای از تناقضات نیست. این عقلانی سازی ها شامل سازماندهی کار می شوند بی آنکه کارگران و نقش انسانی آنها را دخالت دهند ، امری که حتی از نقطه نگاه کارایی و بهره وری نیز پوچ است. هدف خستگی ناپذیر آن افزایش استثمار کارگران است و آنها را مجبور می سازد که دست از مخالفت با استثمار بردارند.

سواى نگرانی در مورد دستمزدها ، مبارزه ی کارگران بر علیه این شیوه ی سازماندهی ، بر هر لحظه و هر جنبه از حیات اقتصادی کارخانه ها توفیق می یابد. اول از همه ، نزاع بین کارگران و مدیریت بر سر دستمزدها نمی تواند جز با برخورد بلاواسطه بر هر جنبه از سازماندهی کار وجود داشته باشد. در وهله ی بعدی ، کارگران با هر سطح دستمزدی ، لاجرم به مخالفت با شیوه ی تولیدی کشیده می شوند که هر روز آنها را غیر قابل تحمل تر و غیر انسانی تر می کند. این مبارزه صرفا سلبی باقی نمانده و نمی تواند باقی بماند. هدف این مبارزه تنها محدود کردن استثمار نیست. تولید باید به هر نحو ادامه یابد و کارگران در همان حال که با هنجارها و ادوات سرکوبگر بوروکرات ها مبارزه می کنند انضباط کاری را حفظ کرده و نظامی از همکاری را در مخالفت با روح و عمل قانون سازماندهی کارخانه ، حفظ می کنند. بنابراین باید جنبه های مشخصی از مدیریت تولید را بر عهده گرفته و در همان حال نظم جدیدی برای سامان دهی به روابط انسانی در تولید برقرار ساخته و با اخلاقیات سرمایه داری مبتنی بر کسب بیشترین منفعت فردی مبارزه کرده و آنها را با اخلاقیات جدید اتحاد و برابری جایگزین کرد.

این مبارزه نه تصادفی است و نه به شکل خاصی از سازماندهی تولید سرمایه داری وابسته است. سرمایه دار به دفعات تغییرات عمده ای در فنون و شیوه های تولید ایجاد می کند تا این مبارزه را عقب براند؛ اما مبارزه دوباره از سر گرفته می شود. گرایش خودمدیریت کارگری حاصل از این مبارزه، هم از نظر وسعت و هم از نظر عمق کار ، در همه جای جهان شایع است. در روسیه ، در ایالات متحده ، در انگلستان ، در فرانسه وجود دارد. اگرچه مبارزه ی پرولتاریا در تولید پنهان باقی می ماند چون تشکیلات صوری برنامه ریزی و فرمول بندی شده این عمل را آشکار نمی سازد ، اما هر بار که یک بحران انقلابی جامعه سرمایه داری را به لرزه در می آورد ، محتوای آنها در فعالیت توده ها می توان یافت. در هر کارخانه در سراسر جهان ، کارگران برای قوانین انضباطی کاری می جنگند. الغای قوانین سخت کاری یکی از مهمترین مطالبات انجمن های کارگری مجارستان در سال ۱۹۵۶ بود. انجمن کارگری مانند کمون و

شوراها بر این اصل تشکیل شده بودند که نمایندگان منتخب در قبال کارگران مسئول هستند. ناظرین کارگاه ها در کارخانه های انگلستان همیشه در قبال کارگرانی که موضوع را انتخاب می کردند مسئول بوده و می بایست به این کارگران گزارشی منظم از فعالیت های خود بدهند. مفهوم سوسیالیستی از جامعه ، که به صورت گنگی از زندگی روزمره ی نیروهای مولد سربرآورده است ، در جریان انقلاب های طبقه ی کارگر که بر تاریخ سرمایه داری نقش بسته اند ، شکل روشن و آشکاری به خود می گیرد. سوای قیام بر علیه فقر و استثمار ، پرولتاریا در جریان این حوادث ، این مسئله را مطرح می کند که چگونه کل جامعه را به شیوه ی نوین سازماندهی کرده و به این سؤال پاسخ های ایجابی می دهد. کمون ۱۸۷۱ ، شوراها ی ۱۹۰۵ و ۱۹۱۷ ، کمیته های کارخانه در روسیه در خلال سالهای ۱۹۱۷ و ۱۹۱۸ ، شوراها ی کارگری در آلمان در خلال سالهای ۱۹۱۹ تا ۱۹۲۰ و شوراها ی کارگری در مجارستان در سال ۱۹۵۶ سازمانهایی بودند که برای مبارزه با طبقه ی حاکم و دولت آن شکل گرفتند و در عین حال ، شکل های جدید تشکیلات انسانی را مبتنی بر اصولی در تقابل بنیادین با اصول جامعه بورژوازی بنا نهادند. این ابتکارات پرولتاریا ، ابطال عملی بر ایده هایی است که قرن ها بر سازماندهی سیاسی بشر حاکم بود. ایشان امکان تشکیلات اجتماعی متمرکز را نشان داده اند؛ به جای خلع مالکیت از مردم به نمایندگانشان ، این نمایندگان را تحت کنترل همیشگی رای دهندگان در آورده و برای اولین بار در تاریخ مدرن ، به دموکراسی در مقیاس کل جامعه دست یازیدند. مدیریت کارگری بر تولید نیز به همین منوال ، توسط کمیته های کارخانه در روسیه در سال ۱۹۱۷ پی گرفته شد توسط کارگران اسپانیا در ۱۹۳۶ تا ۱۹۳۷ به ثمر نشست و توسط شوراها ی کارگری در مجارستان در سال ۱۹۵۶ به عنوان یکی از اهداف اصلی اعلام شد.

اما پیشروی پرولتاریا به سوی سوسیالیسم تنها در کارخانه یا در جریان انقلاب خود را نشان نمی دهد. پرولتاریا از آغاز تاریخ خود به یک روش مشخص یعنی با سازماندهی سیاسی بر علیه سرمایه داری مبارزه کرده است. گرایش طبقه ی کارگر یا اقشار عظیم از کارگران به تشکل یابی جهت مبارزه به شیوه ی ماندگار و علنی، از موضوعات همیشگی کل تاریخ مدرن است. اگر این شناخت حاصل نشود ، ممکن است شناخت اندکی از سوسیالیسم و پرولتاریا بدست آورده و در مورد شوراها یا کمون ها هرگز چیزی نفهمیم.. پرولتاریا برای اینکه نشان دهد که نیاز و در عین حال توانایی برای بحث پیرامون سازماندهی اجتماعی را نه فقط در جریان

انقلاب که همواره و به صورت نظام مند دارد ، باید از حیطة ی دفاع صنفی و مخالفت با ایدئولوژی بورژوازی براساس تصور خویش از جامعه فراتر رفته و محدوده های کارخانه ، اداره و حتی ملت را ترک کرده و در مقیاس بین المللی پیرامون مسئله ی قدرت بحث کند. در واقع این یک آگاهی کاملا کاذب است که بگوییم طبقه ی کارگر تنها انجمن های صنفی و اقتصادی درست کرده است (اتحادیه ها). در برخی از کشورهای خاص ، مانند آلمان ، کارگران شروع کردند به ایجاد یک جنبش سیاسی و اتحادیه ها از این جنبش نشات گرفتند. در اغلب موارد دیگر مانند کشورهای لاتین و حتی در انگلستان ، اتحادیه ها به هیچ روی صرفا یک اتحادیه صنفی نبودند بلکه هدف اعلام شده ی آنان بر اندازی نظام مزدی بود. این ادعا که از روی موافقت یا مخالفت ، تشکیلات سیاسی کارگران ابتکار انحصاری روشنفکران بوده غلط است. حتی جایی که روشنفکران نقش برجسته ای در شکل دادن به این تشکیلات ایفا کردند، هرگز نمی توانست رنگ واقعیت به خود بگیرد اگر که شمار عظیمی از کارگران به این تشکیلات متعلق نبودند و آنرا با تجربه ، فعالیت و حتی با خونشان استمرار نمی بخشیدند و اکثریت عظیم طبقه ی کارگر منافع خود را در برنامه های این تشکیلات متجلی نمی دیدند.

منش متناقض پیشرفت پرولتاریا

بنابراین پیشرفت مستقل پرولتاریا به سوی سوسیالیسم از مبارزه ی کارگران با سازماندهی تولید برخاسته و به صورت تشکیلات سیاسی تجلی می یابد و در انقلاب به اوج خود می رسد. اما این پیشرفت مکانیکی نیست و نتیجه ی خودانگیخته ی شرایط ابژکتیوی است که در این شرایط زندگی پرولتاریا ، نه یک تکامل زیست شناختی بلکه روند ناگزیر بلوغی است که موجب پیشرفت آن می گردد. این پیشرفت یک روند تاریخی و اساسا روند مبارزه است. کارگران نه سوسیالیست دنیا می آیند و نه به محض ورود به کارخانه به طرز معجزه آسایی سوسیالیست می شوند. آنها در مسیر مبارزه برعلیه سرمایه داری است که سوسیالیست می شوند یا دقیقتر بگوییم از خود یک سوسیالیست می سازند.

با این وصف ، این مبارزه دقیقا چیست ، کجا جنگیده می شود و دشمن واقعی کیست؟ پرولتاریا تنها با سرمایه داری به عنوان یک نیروی خارج از خود نمی جنگد. اگر مسئله تنها قدرت فیزیکی استثمارگران ، دولتها و ارتشهای ایشان بود. جامعه ی استثمارگر باید خیلی

سالهای پیش از بین رفته بود، چرا که این استثمارگران فراتر از کار کسانی که استثمار می کنند هیچ قدرتی ندارند و فقط تا جایی بقا دارند که استثمارشدگان را به وضعیت خود راضی نگاه دارند. هولناکترین اسلحه ها ، آنهایی نیستند که عامدانه استفاده می شوند ، بلکه آنهایی هستند که خودبه خود شرایط عینی را طبقه ی تحت استثمار فراهم می آورند و بدین روش وسایل در جامعه ی کنونی برپا شده و روابط اجتماعی ساماندهی می شوند تا اینکه بنیان های خود را مداوما از نو زنده سازند. به پرولتاریا نه تنها به صورت نظام مند توسط بوروکراسی و بورژوازی تلقین می شود و کلا از فرهنگ محروم می شود. گذشته اش را از او می دزدند تا فقط بتواند چیزهایی را بداند که طبقات حاکم اجازه می دهند از تاریخ و مبارزات گذشته ی خود ببیند. خودآگاهی اش به عنوان یک طبقه ی جهانی را از او می دزدند و نتیجه ، عوامل ملی ، صنفی و محلی انزوایی است که در ساختارهای اجتماعی و شرایط حال حاضر بوجود می آید ، چرا که تمامی اطلاعات و رسانه ها ، تحت کنترل طبقه ی حاکم است. پرولتاریا با وجود اینکه یک طبقه ی استثمار شده است ، برعلیه این عوامل هم مبارزه و هم صلح می کند. به صورت نظام مند ، به تلقینات بورژوازی بدگمان بوده و عهده دار نقد محتوای آن می شود. فرهنگی را که از آن بریده است به هزاران روش جذب کرده و در عین حال فرهنگ جدید خود را برپا می کند. از نقطه نگاه آکادمیکی ، پرولتاریا از گذشته ی خود ناآگاه است اما نتایج ذاتی گذشته را به صورت شرایطی برای کنش کنونی درمی یابد.

اما جدای از اینها، بزرگترین مانع در سر راه پیشرفت پرولتاریا ، تجدید حیات مداوم روح و واقعیت سرمایه داری در درون پرولتاریاست. کارگران با سرمایه داری ناآشنا نیستند. در جامعه ، سرمایه داری دنیا می آیند ، در آن زیسته و در آن مشارکت و کار می کنند. ایده ها ، رفتارها و گرایشات سرمایه داری مداوما به ذهن آنها هجوم می برند. تا وقتی جامعه کنونی دوام داشته این هجوم همچنان ادامه خواهد یافت. موقعیت پرولتاریا کاملا متناقض است چرا که در همان حال که عناصری از تشکیلات و فرهنگ جدید انسانی را بوجود می آورد ، هرگز نمی تواند خود را به طور کامل از جامعه ی سرمایه داری که در آن می زید ، آزاد سازد. قوی ترین عناصر محافظ جامعه در عناصری است که کمتر از همه به آن فکر می شود ، در رفتارهای مقبول همگان ، در پیشفرضیات بدیهی عرف بورژوازی که هیچ کس آنها را به چالش نمی کشد و موانع نظام مند جامعه در سر راه فعالیت و خلاقیت مردم هستند. در طول انقلاب ، سرمایه داری ممکن است از نظر نظامی شکست بخورد ، با این حال پیروز خواهد شد اگر که برای

شکست دادن آن و با بهانه ی بهره وری ، ارتش انقلابی یا فرآیند تولید با خطوط سرمایه داری سازماندهی شود.(مانند مورد انقلاب روسیه در سالهای ۱۹۱۸ تا ۱۹۲۱) چرا که این پیروزی اخلاقی برای نظم کهن بزودی به یک پیروزی کامل تبدیل خواهد شد. کارگران ممکن است پیروزی های بی شماری در ساخت سازماندهی انقلابی بدست آورند که بیانگر آرزوهای ایشان باشد ، اما اگر تصور کنند این تشکیلات تنها یک بار ساخته می شود و برای آنها همیشه معتبر مانده و مشکلاتشان را حل می کند ، آنگاه بی درنگ این پیروزی به شکست تبدیل خواهد شد.

بنابراین ، مبارزه ی پرولتاریا با سرمایه داری ، از مهمترین منظر ، مبارزه ی طبقه ی کارگر برعلیه خویشتن است ، مبارزه ای برای آزاد ساختن خویشتن از آنچه از جامعه ای مورد تخصص او ، در درون او دوام یافته است . تاریخ جنبش کارگری ، تاریخ پیشرفت پرولتاریا از طریق این مبارزه است. پیشرفتی که روند مداومی نبوده بلکه فرآیندی است متناقض و نابرابر برای کسب موفقیت و شکست از جمله دوره های کامل سرکوب.

فصل دوم

انحطاط تشکیلات طبقه ی کارگر

تکامل تشکیلات طبقه ی کارگر را تنها در درون این زمینه می توان درک کرد. پرولتاریای تمامی کشورها ، به مدت یک قرن ، برای کمک به مبارزه، تشکیلات ساختند و تمامی این تشکیلات ، چه انحادیه ها و چه احزاب سیاسی ، تباه شده و درون نظام استثمار قرار گرفتند. در این رابطه چندان مهم نیست که آیا این تشکیلات به ابزار دولت و جامعه سرمایه داری تبدیل شدند (مانند تشکیلات اصلاح طلب) و یا می خواستند باعث دگرگونی جامعه شوند، اما با تمرکز قدرت سیاسی و اقتصادی در دستان قشر بوروکراتیک ، استثمار کارگران را بدون تغییر باقی گذاردند. نکته مهم اینجاست که این تشکیلات چگونه به قوی ترین مخالف هدف اصلی خود تبدیل شده اند: رهایی پرولتاریا.

البته مسئله بر سر خطاها یا خیانت های بخشی از رهبران نیست. رهبران خطاکار یا خیانتکار دیر یا زود از رهبری تشکیلات حذف می شوند. اما انحطاط تشکیلات کارگری توأم با بوروکراسی سازی ، قشری از رهبران جایگزین ناپذیر و غیرقابل کنترل را بوجود آورده است. از این پس ، خط مشی این تشکیلات بیانگر منافع و آمال این بوروکراسی خواهد شد. درک انحطاط این سازمان ها منوط به درک این نکته است که بوروکراسی چگونه از جنبش کارگری زاده می شود.

اجمالاً ، بوروکراسی سازی بدان معناست که رابطه ی اجتماعی بنیادین سرمایه داری مدرن ، رابطه ی بین مدیران و مجریان ، در درون جنبش کارگری نیز به دو شکل بازتولید می شود : اول در تشکیلات کارگران که در پاسخ به توسعه و تکثیر وظایف خود ، به مدل بورژوازی سازماندهی تن می دهند و تقسیم کار را هرچه بیشتر می کنند تا یک قشر رهبری از توده هایی که تنها نقش مجری دارند، جدا شود و دوم بین تشکل های طبقه ی کارگر و خود پرولتاریا. کارکرد این تشکیلات که تدریجاً شکل می گیرد هدایت طبقه ی کارگر به سمت

خویش و منافع تعریف شده ی خود بوده است و اغلب موارد طبقه ی کارگر هم به این تشکیلات اعتماد کرده و دستورات آنها را اجرا می کند. و به این ترتیب به نفی کامل ذات جنبش سوسیالیستی یعنی ایده استقلال پرولتاریا می رسیم.

این تکامل همراه با تکامل در نظریه و ایدئولوژی انقلابی است که در خصیصه ی از ابتدا متناقض خودِ مارکسیسم مقدور گشته است. به معنایی، هر چه اینجا درباره ی مدیریت کارگران و استقلال پرولتاریا گفته شده جدید نیست. همه اینها به فرمول مارکس برمی گردد "رهایی طبقه ی کارگر باید به دست خود آنها انجام پذیرد." به عبارت دیگر، رهایی فقط از آنجایی رخ می دهد که کارگران درمورد وسایل و غایات مبارزه تصمیم بگیرند. این نگرش به استقلال پرولتاریا، در گروه عمیقترین و ایجابی ترین کار مارکس است: او برای تحلیل روابط تولید در کارخانه های سرمایه داری، برای نقد بنیادین ایدئولوژی بورژوازی در تمامی جوانب آن و حتی مفهوم سنتی از نظریه، اهمیت اصلی قائل می شود و نیز تقسیم سوسیالیستی را یک واقعیت جدید می داند که عناصر آن از آغاز در زندگی و رفتارهای کارگران کنونی آشکار است. با این حال، مارکسیسم خود از دل جامعه ی سرمایه داری بیرون آمده است، پس کاملا آزاد نیست و نمی تواند به طور کامل خود را از فرهنگی که در آن رشد کرده جدا نماید. موقعیت مارکسیسم مانند موقعیت هر ایدئولوژی انقلابی و مانند موقعیت پرولتاریا در انقلاب، متناقض باقی می ماند. این گفته که "ایده های حاکم در هر دوره ای ایده های طبقه ی حاکم هستند" به سادگی بدین معنا نیست که ایده های طبقه ی حاکم جسما شایع هستند و در همه جا گسترده شده اند. همچنین بدان معناست که ایده های طبقه ی حاکم تاحدی ناخودآگاهانه مورد قبول همان مردمی است که این ایده ها به شدت تمام در تقابل با آنها قرار دارد. در حیطه ی نظریه که کم از حیطه ی عملی ندارد، مبارزه ی جنبش انقلابی برای رهایی خود از قیود سرمایه داری یک مبارزه ی دائمی است.

افول نظریه انقلابی

این نظر که مارکسیسم علم جامعه و انقلاب بود خیلی سریع پا گرفت. تلاش های زیادی شد تا مارکسیسم را هم نهاد و ادامه ی آفریده های فرهنگ بورژوازی معرفی کنند (فلسفه سیاسی آلمان، اقتصادی سیاسی انگلیس و سوسیالیسم اتوپیایی فرانسه) و این واقعیت را نادیده می

گیرند که نخستین مشخصه ی کار مارکس دقیقا براندازی اصول بنیادین این فرهنگ است. به طبع از این گفته این نتیجه گرفته شود که آگاهی سیاسی سوسیالیستی را باید از بیرون به طبقه ی کارگر معرفی نمود "چرا که آگاهی سوسیالیستی مدرن تنها برپایه یک شناخت علمی عمیق شکل می گیرد و حامل این علم پرولتاریا نیست بلکه روشنفکران خرده بورژوا هستند" (کائوتسکی پشت نویسی از لنین با عبارت کاملا مهم در "چه باید کرد")

اگرچه این صورت بندی های کائوتسکی توسط لنین پذیرفته شد اما به هیچ روی گرایش انحصاری بلشویک نبودند. همچنین نمونه ای از گرایش رهبران بین الملل دوم و اصلاح طلبان بود. اما روح آنرا در خود مارکس می توان یافت. انحطاط نظریه انقلابی در شکاف موجود در عنوان فرعی کتاب " سرمایه". (نقدی بر اقتصاد سیاسی و نه "نقدی بر اقتصادی سیاسی بورژوازی") و این نقدی است بر خود مفهوم اقتصاد سیاسی ، و این نظر تایید می شود که یک علم اقتصاد سیاسی وجود دارد. و در حین تشریح آن یعنی "تلاش برای دستیابی به قوانین حرکت اقتصاد سیاسی" نمادپردازی شده است. این ایده در دستان اخلاف او بیشتر به یک دلیل علمی تبدیل می شود که گویی سقوط سرمایه داری و پیروزی سوسیالیسم چاره ناپذیر بوده و قوانین طبیعی آنرا تضمین می کنند. اکنون نظریه مارکسیستی سعی در بازتولید مدل علوم طبیعی در ارتباط با جامعه دارد و به این گفته تنزل می یابد که ساختار منطقی اش را از افکار بورژوازی دوره ی خود اقتباس می کند درست همانطور که این نظریه روش خود را از تشریح فرهنگ بورژوازی وام می گیرد. با این طرز تفکر ، تنها یک سری از متخصصین روشنفکر می توانند مارکسیسم را توضیح دهند و این نظریه از پرولتاریا جدا می شود. حتی در ساختمان ابتدایی و در تحلیل نهایی ، این نظریه اساسا منعکس کننده ی ایده های بورژوازی است.

به معنای دقیق کلمه ، نظریه اقتصادی مشروح در کتاب سرمایه ، بر این فرض استوار می گردد که به طور کامل و موثر کارگران را که تنها نیروی کاری دارند به یک کالا تبدیل می کند و بنابراین ارزش مصرف نیروی کاری ، یعنی استفاده ای که سرمایه داری از آن می کند ، مانند هر کالای دیگر کاملا توسط کاربر (یعنی کارفرما) تعیین می شود چرا که ارزش مبادله ای آن یعنی مزد صرفا توسط قوانین بازار آزاد و در وهله ی اول ارزش تولیدی نیروی کار تعیین می گردد. برای اینکه یک علم اقتصادی در امتداد خطوط مدل روانی- ریاضیاتی مارکس وجود داشته باشد که تا حدی زیادی در بازخوانی های کاپیتال دنبال می شود ، این فرض ضروری

است. اما مارکس این فرض خلاف را هم می گوید یعنی این واقعیت که ارزش مصرف و ارزش مبادله ای نیروی کار به صورت عینی نامشخص هستند و بیشتر در مبارزه ی بین کار و سرمایه هم در تولید و هم در جامعه تعیین می شوند. ریشه ی اصلی تناقضات عینی سرمایه داری در همین جاست. (نگاه کنید به "محتوای سوسیالیسم" (۱۱۱))

تلاش برای ایجاد متغیرهایی که کاملا با قوانین عینی تعیین شوند ، آنطور که مارکس و نسل های بعد از او فکر می کردند ، گواهی بر بحران ناگزیر سرمایه داری نیست بلکه برعکس گواهی بر حضور آن هم هست. همانطور که کتاب سرمایه بدیهی فرض می کند اگر پرولتاریا کاملا منفعل بماند هیچ بحران مهم تاریخی در کار نخواهد بود. تناقض در اینجاست که مارکس مبدع مبارزه ی طبقاتی کتاب ارزنده و ماندگاری در باب پدیداری نوشت که توسط مبارزه تعیین می شود در حالیکه مبارزه خود اساسا در این کتاب غایب است.

لازم به تذکر است که چنین تصویری در تناقض با ایده ی انقلاب سوسیالیستی آگاهانه ای است که توسط توده ها انجام می پذیرد. در واقع ایده ی انقلاب سوسیالیستی آگاهانه تنها نقش حامی برای صحت نظریه ای را ایفا کرده که به یک اصل پیشینی تقلیل یافته است.

سیاست های انقلابی تمایل دارند به یک **تکنیک** تبدیل شوند درست همانطور که یک مهندس علم فیزیک را در شرایط مشخص و برای اهداف مشخص به کار می گیرد. بنابراین سیاستمداران انقلابی نتایج نظریه ی علمی انقلاب را در شرایط مشخص به کار می گیرد. استالین که لنین را مهندس درخشان لوکوموتیو تاریخ توصیف می کند ، دقیقا در حال تبیین همین ایده با ابتدالی بود که تنها خودش لایق آن است.

تحقیر برنامه ی حزبی و کارکرد حزب

نگاه تکنیکی نظریه سنتی از انقلاب به تدریج پذیرفت که اهمیت اصلی در برنامه های تشکیلات سیاسی است. از یک طرف ، اهداف پرولتاریا می تواند و باید توسط نظریه تعیین شود. رهایی پرولتاریا حاصل تکنیک های انقلابی است که بدرستی نظریات آنها را در جریان وقایع به کار گیرند. از طرف دیگر آنچه این نظریه به نظریه پردازان اجازه ی کسب آنرا می دهند تنها عناصر "عینی" در تکامل جامعه است و سوسیالیسم به نظر هرچه بیشتر و بیشتر از

محتوای انسانی عاری می شود و مانند یک دگرگونی خارجی عینی به نظر می رسد و ماهیتا اصلاحیه ای است بر تنظیمات اقتصادی مشخص در زمانی نامعلوم در آینده که همه چیز از آن نشات می گیرد. بنابراین مشغله ی ذهنی خاص نسبت به توزیع محصول و تنظیم مالکیت و سازماندهی سراسری اقتصاد (ملی سازی و برنامه ریزی) چاره ناپذیر می شود و این واقعیت که سوسیالیسم بیش از هر چیز باید انقلاب بنیادین در روابط بین مردم چه در تولید و چه در سیاست ، باشد کاملاً لاپوشانی می شود.

اگر سوسیالیسم یک حقیقت علمی باشد که متخصص از طریق بحث نظری ، اکتساب می کند ، در نتیجه کارکرد حزب انقلابی آوردن سوسیالیسم برای پرولتاریا خواهد بود. و پرولتاریا سوسیالیسم را از طریق تجربه ی خود نمی تواند بدست آورد و در بهترین حالت می تواند حزبی را که تجسم سوسیالیسم است به عنوان نماینده ی منافع عام بشریت تشخیص داده و از آن حمایت کند. مسئله ی داشتن کنترل بر حزب جز انفعال و امتناع از آن مطرح نیست. حتی وقتی حزب مجبور است نتیجه بگیرد که برنامه هایش را نمی تواند به حد کافی عملی کند یا تبلیغاتش به اندازه ی کافی متقاعد کننده نیست یا در استفاده از موقعیت ، دچار اشتباه شده ، بازهم هیچ اصلی نیست که از طبقه ی کارگر یاد بگیرد. حزب دارنده ی حقیقت نسبت به سوسیالیسم است چون برخوردار از نظریه ای است که به تنهایی منجر به سوسیالیسم می شود. بنابراین رهبر ذی حق پرولتاریاست و در واقع باید اینطور باشد چون تصمیم گیری تنها برعهده ی متخصصین علم انقلاب است . پس تا جای ممکن ، دموکراسی تنها روش آموزنده یا تعدیل طبیعت ناکامل علم انقلابی است. اما فقط حزب می داند و می تواند تصمیم بگیرد که در این علم چه تصحیحی باید کرد.

حزب انقلابی سازماندهی شده بر اساس مدل سرمایه داری

چنین دیدگاهی یا دقیقتر چنین ذهنیتی ، در سازماندهی، در شیوه ی عملکرد ، در سبک کار ، و در روابط درون تشکیلات نیز قراینی دارد. تشکل یابی در صورتی صحیح خواهد بود که توسط نظریه یا حداقل با هنر یا تکنیک سیاستی که متخصصین از آن برخوردار هستند ، تایید گردد. مبارزین ، هر درجه از دموکراسی صوری هم که در تشکیلات وجود داشته باشد ، می دانند که باز هم دستیابی به وضعیت عینی و استنتاج خطوط مورد نیاز از آن در اختیار

متخصصین است. از اینرو سالهای مدید، مبارزین کاری نخواهند داشت جز اجرای دستورات متخصصین سیاسی. تقسیم وظایف که برای همکاری ضروری است، به تقسیم واقعی کار تبدیل می شود، کار دستور دادن از کار اجرا کردن فرامین جدا می شود. این تقسیم بین فرماندهان و مجریان، هرچه بیشتر عمیق و وسیع می شود. رهبران در نقش خود متخصص تر و مهمتر می شوند در حالیکه کسانی که به دستورات عمل می کنند هرچه بیشتر در وظایف مشخص خود جذب می شوند. اعضای عادی حزب با محرومیت از اطلاعات، دیدگاه کلی از وضعیت، و مسائل تشکیلاتی، و به سبب فقدان مشارکت در حیات عمومی حزب از پیشرفت بازمانده و هر چه کمتر معنا یا امکان نظارت بر رهبران حزب را می یابند.

این تقسیم کار فرضی با دموکراسی محدود می شود. اما دموکراسی که باید حکومت اکثریت باشد بدین معنا تقلیل می یابد که اکثریت باید قوانین حاکم بر خود را تعیین کنند. و بدین روش از مدل دموکراسی پارلمانی بورژوازی نسخه برداری می شود، و دموکراسی از هر معنای واقعی عاری گشته و پرده ای می شود برای پوشاندن قدرت نامحدود حاکمین.

بدنه، تشکیلات را انتخاب نمی کند بلکه تنها یک بار در سال نمایندگانی را برمیگزیند که کمیته ی مرکزی را مشخص می کنند. مردم بیش از این در نوع جمهوری پارلمانی حاکمیتی ندارند. چون متناوبا نمایندگانی را برای حکومت کردن انتخاب می کنند. برای مثال بگذارید یک سانترالیسم دموکراتیک را برای یک حزب ایده آل لنینیستی در نظر بگیریم. اینکه کمیته ی مرکزی با یک کنگره منتخب به صورت دموکراتیک تعیین می شود با اینکه کمیته تنها یکبار انتخاب شود تفاوتی نمی کند چون این کمیته در آن مدت حاکم مطلق و واقعی تشکیلات است. تنها این نیست که کنترل قانونی و کامل بر بدنه ی حزب دارد یا اینکه در چنین شرایطی ترکیب کنگره ی بعدی را هم تعیین می کند. (یا می تواند بدنه ی تشکیلات را منحل کند یا مبارزین را اخراج کند و غیره) اصلا فرض کنید کمیته ی مرکزی از قدرتش به یک شیوه ی محترمانه استفاده کند، این قدرت ها می توانستند کاهش یابند؛ اعضای حزب باید از داشتن حقوق سیاسی مانند توانایی ابراز خود در نشریات داخلی و خارجی بهره مند بودند، فراکسیون شکل می دادند و غیره. اما این بنیادا موقعیت را تغییر نمی دهد چون کمیته ی مرکزی ارگانی باقی می ماند که خط مشی سیاسی سازمان را تعریف کرده و بر کاربرد آن از بالا به پایین نظارت می کند و در یک کلمه انحصار دائمی بر حرفه ی رهبری دارد. بیان عقاید تنها ارزش محدودی دارد چون طرز عمل گروه مانع تغییر اصول ثابت، مشارکت مداوم در

فعالیت های تشکیلات و حل مسائل موجود می شود. اگر تشکیلات بدین روش اداره شود راه مشکلات عام وظیفه ی خاص و کامل همیشگی دسته ی خاصی از مبارزین شده و تنها عقاید آنها بر دیگران ابراز خواهد شد. و این وضع به گرایش های سیاسی که در حزب وجود دارد بسط می یابد. در چنین شرایطی جلسه کنگره در فواصل زمانی منظم ، از انتخابات پارلمانی دموکراتیک تر نیست در واقع هردو خلاصه ای از دعوت رای دهندگان برای ابراز نظر درباره ی مسائل است در حالیکه باقی زمان ها این ابراز نظر از آنها سلب می شود و تمامی وسایل نظارت بر آنچه که به عنوان نتیجه اتفاق می افتد از آنها دور می شود. این نقد نه به بلشویسم بلکه به تشکیلات سوسیال دموکراتیک و اتحادیه ها از هر نوعی هم وارد است. در این مورد ، تفاوت بین استالینیسم و یک حزب اصلاح طلب با تفاوت بین رژیم دیکتاتوری و دموکراسی بورژوایی قابل قیاس است. در دومی حقوق صوری فردی بزرگتر می شود اما در ساختار واقعی قدرت تفاوتی وجود ندارد و در هر دو مورد قدرت انحصاری گروه خاصی از مردم وجود دارد.

شرایط عینی برای بوروکراسی سازی

پدیده ی انحطاط و بوروکراسی شدن که تشکیلات طبقه ی کارگر دستخوش آنست یک پدیده ی کلی است که تمامی وجود این تشکیلات را در بر می گیرد. این فرآیند انحطاط همانقدر که در نظریه انقلابی وجود دارد، در برنامه ، فعالیت ها ، کارکرد و ساختار این تشکیلات هم وجود دارد که مبارزین در چارچوب آن قرار می گیرند. این بدان معنا نیست که تکامل تاریخی واقعی آن نتیجه ی انحطاط ایده ها در ذهن افراد است. این انحطاط بیانگر حضور و دوام سرمایه داری و روش های اندیشه و عمل سرمایه دارانه در داخل جنبش کارگری است. این بدان معناست که جنبش برای آزاد ساختن خود از دستان جامعه ای که از آن برآمده اداره نمی شود و درست همان لحظه ای که فکر می کند در تقابل رادیکال با وضعیت موجود قرار گرفته ، در واقع تحت نفوذ غیرمستقیم آن قرار دارد. و این بازماندگی در کلیت روابط تولیدات اقتصادی ، ایدئولوژیکی ، سیاسی جامعه موجود ریشه داشته و بالاخص اینکه تکوین بوروکراتیک تشکیلات طبقه ی کارگر مشروط است به تکوین عینی سرمایه داری ، امری است واضح و مشخص. واضح است که بوروکراسی اصلاح طلب تنها در اقتصاد سرمایه داری توسعه یافته میسر است که چنین اصلاحی را ممکن می سازد. بوروکراسی کلیت گرا یا انقلابی مانند بوروکراسی استالینیستی تنها در موقعیت بحرانی جامعه ممکن است

که در آن طبقات حاکم قدیمی قادر به حل آن نیستند. به طور کل بوروکراسی به هر اندازه اش درون تشکیلات کارگری جز تا درجه ای از تمرکز در مناطق تولید و ماندگاری در زندگی اقتصادی ممکن نیست. هم سرمایه گذاری تجاری و هم نیروهای کار متمرکز شده، در حالیکه شکل سازماندهی اتحادیه های عظیم به آسانی مانع هرگونه ابتکاری از سوی اعضای آن می شود. مداخله ی دولت در زندگی اقتصادی و اجتماعی، بوروکراسی را به عنوان یک قلمروی ایده آل برای انجام فعالیتش پیش می کشد هم در رابطه با نارضایتی اقتصادی و هم در سطح سیاسی. این نوع تحلیل ضروری بوده اما کامل و رضایت بخش نیست. بوروکراسی تشکیلات طبقه ی کارگر را به سادگی نتیجه ی تکوین سرمایه داری به سوی تمرکز و ماندگاری قلمداد کردن، می تواند غلط باشد. چرا که خیلی زود عمل پرولتاریا و تشکیلات آن نقش تعیین کننده ای در تکوین جامعه ی مدرن ایفا می کند چنانچه بعد از مرحله معینی دیگر علت و معلول از هم قابل تشخیص نیست. تشکیلات بوروکراتیک محیط اجتماعی را تغییر می دهند و بعد خود را با شرایط موجود تطبیق می دهند و باز به همین ترتیب. هر تحلیلی از این دست، به ما یاد می دهد که موقعیت عینی انحطاط بوروکراتیک را ممکن می سازد (چیزی که ما پیشتر می دانستیم) اما به ما یاد نمی دهد که آنرا ناگزیر می سازد. و تا درجه ای که به کنش انقلابی در آینده مربوط است این نوع تحلیل استفاده ی کمی دارد. برای مثال ادعای پیشگویی تکوین آتی رویدادها و شرایط که تحت آن بوروکراسی سازی ممکن می شود بیهوده است.

واضح است که جامعه سرمایه داری همواره امکانی را برای بخش پیشتاز طبقه ی استثمار شده بازمی گذارد تا به داخل سیستم استثمار کشیده شوند. همین طور گرایش متمایل به زایش و رشد بوروکراسی در تشکیلات کارگران از گرایش عمده ی سرمایه داری مدرن است که هر روز هرچه بیشتر به یک سرمایه داری بوروکراتیک تبدیل می شود. تحلیل عینی اهمیت نخست را دارد چرا که نشان می دهد بوروکراسی سازی به هیچ روی یک پدیده ی گذرا یا تصادفی نیست و عاملی است که جنبش انقلابی همیشه باید روی آن حساب باز کند. اما توضیح این پدیده یا راهنمایی در طرز عمل کافی نیست.

با نظر به یک مثال به خصوص و مهم، این امر را بهتر می توان دید. یک دیدگاه بر آنست تا بوروکراسی سازی تشکیلات طبقه ی کارگر را نتیجه ی اجتناب ناپذیر افزایش عددی آن قلمداد کند. تصور بر این است که اتحادیه ها یا احزابی که صدها هزار عضو داشته باشند جز با

ایجاد ارگان هایی مخصوص برای تصدی این وظایف، نمی توانند فعالیت های خود را هماهنگ ، سازماندهی و متمرکز کنند و از این رو رهبری را به یک حرفه ی مجزا تبدیل می کنند که عده ای باید تمام وقت خود را صرف آن کنند.

سترونی چنین تصویری بلافاصله معلوم می شود چون در این صورت ، ایجاد تشکیلات کارگری غیربوروکراتیک و با شمار زیاد و احتمالا جامعه ی سوسیالیستی هم ناممکن خواهد بود. خلاصه استدلال آنها این است که مسئله ی تمرکزسازی را فقط با بوروکراسی کردن می توان حل کرد. اما می بینیم که این تحلیل عینی به هیچ وجه عینی نیست ، چون قبل از آغاز تحلیل عمیقا ریشه های پیشداوری های بورژوایی را پذیرفته است. آنچه عینی مشکل تمرکزسازی است که در جهان مدرن به ناگزیر بروز می کند. برای این مشکل دو راه حل وجود دارد و اینجا دیگر عینیت پایان می یابد. بر طبق راه حل بوروکراسی - بورژوایی ، تمرکزسازی ، مسئولیت خاص قشری از رهبران است. این پاسخی است که تشکیلات کارگری باید در نهایت آن را قبول کند و این استدلالی است که تلویحا باید پذیرفت. اما طبقه ی کارگر در جریان مبارزاتشان این مشکل تمرکز سازی را به شکلهای مختلف حل کرده اند. یک کنگره برای اعتصابات، کمیته اعتصاب منتخب ، کمون ، شورا ، انجمن کارخانه ، اینها تمرکزسازی است. پاسخ پرولتری به مسئله ی تمرکزسازی دموکراسی مستقیم و انتخاب نمایندگان عندالمطالبه است. و هیچ کس نمی تواند ثابت کند که این برای طبقه ی کارگر غیرممکن بوده است که مسئله ی تمرکزسازی را با بهره گیری از این پاسخ حل کند و نه راه حل بورژوایی . در واقع پرولتاریا در برخی موارد و حتی در موارد عادی سعی کرده خود را به روش خودش سازماندهی کند. اولین بار اتحادیه های انگلیس آنچه را که لنین از روی تحقیق در "چه باید کرد؟" و از روی تحسین در "دولت و انقلاب" ، دموکراسی ابتدایی می خواند، را تجربه کردند. این تجربه ها دیر یا زود از بین می رفت. این طلایه داران اتحادیه ، که نقش اصلی در شکل گیری این تشکیلات را ایفا کردند ، تشکیلات را بدین شیوه نمی دیدند. اگر طبقه ی کارگر نمی پذیرفت هیچ کس سعی نمی کرد دیدگاه خود را پیاده کند. و این به ما اجازه می دهد تا منظر اساسی دیگری از این مسائل را دریابیم.

نقش پرولتاریا در انحطاط تشکیلات طبقه ی کارگر

انحطاط بدان معناست که تشکیلات طبقه ی کارگر از طبقه ی کارگر جدا شده و به یک ارگان مجزا با رهبری دائمی تبدیل شود. اما این انحطاط به خاطر عیوب موجود در ساختار تشکیلات، ایده های اشتباه یا هر نوع خطای موجود در این تشکیلات، رخ نمیدهد. این ویژگی های منفی نشان دهنده ی ناتوانی این تشکیلات است که در مقابل تنها یکی از جوانب شکست پرولتاریا است. وقتی رابطه هدایتگر / عملگر بین اتحادیه یا حزب و پرولتاریا برقرار می شود، این بدان معناست که پرولتاریا در درون خویش نوعی از رابطه ی سرمایه داری را می پذیرد. از اینرو انحطاط یک پدیده ی مختص تشکیلات طبقه ی کارگر نیست. این تنها یک از ویژگی های روش سرمایه داری است که در پرولتاریا به حیات خود ادامه می دهد. سرمایه داری در فساد مالی رهبران، ایدئولوژی، نوع ساختار اجتماعی و روابط بین مردم بروز می کند. این نمودی از عدم بلوغ پرولتاریا در برقراری سوسیالیسم است. مطابق با مرحله ای در جنبش کارگری و حتی کلی تر، گرایش خاصی به تلفیق در نظام استثمار و قدرت گیری شخصی وجود دارد که در نزد پرولتاریا به صورت اعتماد آگاهانه یا منفعلانه به تشکیلات برای حل مشکلات خود را نشان می دهد.

به همین طریق، ادعای حزب مبنی بر در اختیار داشتن نظریه و حقیقت و بنابراین حق رهبری در مورد همه چیز، هیچ تکیه گاه واقعی نداشت اگر که از یک عقیده ی اشتباه در نزد پرولتاریا بهره نمی برد. این عقیده که هرروزهم در زندگی تحت نظام سرمایه داری بازتولید می شود برآن است که مشکلات عمومی به متخصصین مربوط بوده و تجربه ی تولید و جامعه کم اهمیت است. این دو گرایش بیانگر یک حس شکست و ناتوانی است و از واقعیات و ایده های یکسانی نشات می گیرند و وجود یکی بدون دیگری غیرممکن و غیرقابل تصور است. البته در مورد سیاستمدارانی که می خواهند این نقطه نگاه را تحمیل کنند که به هر روی کارگر از یافتن راه حل به زبان خویش و با مهارت های خویش ناتوان است و یا اینکه رهبر کسی است که خیانت می کند و کارگر کسی است که به آن خیانت می شود، به گونه ای متفاوت قضاوت می کنیم. نباید فراموش کنیم که خیانت در این رابطه معنایی ندارد. هیچ کس تا ابد نمی تواند به کسانی خیانت کند که نمی خواهند به آنها خیانت شود و هرکسی هرکاری می کند تا از خیانت دیگر به او جلوگیری شود. درک این نکته به ما اجازه می دهد تا دریابیم چه چیز باعث

بروز این همه ی بتواری پرولتری و وسواس های ضد تشکیلاتی در نزد برخی از افراد می شود. وقتی رهبران اتحادیه از طریق سیاست های اصلاح طلبانه عمل می کنند موفقیت آنها دقیقا به خاطر این بی تفاوتی ، تسلیم و پاسخ ناکافی به توده های کارگر است. وقتی به مدت چهار سال پرولتاریای فرانسه اجازه می دهد تا الجزایری ها قتل عام و شکنجه شوند و فقط وقتی به حرکت در می آیند که پای موجودیت یا مزدهای وی به میان کشیده می شود ، بسیار سطحی نگری است که بگوییم همه ی اینها تقصیر **Mollet** و یا **Thorez** یا بوروکراسی شدن تشکیلاتی به طور کلی است.

نقش بزرگی که تشکیلات در این مشکل ایفا می کنند بدان معنا نیست که طبقه ی کارگر اصلا هیچ دستی ندارد. طبقه ی کارگر نه کاملا فاقد حس مسئولیت است و نه یک سوژه ی کاملا تاریخی و کسانی که در تکامل طبقه ی تنها مشکل انحطاط تشکیلات آنرا در نظر بگیرند به صورت پارادوکسیکال می خواهند هم طبقه و هم تشکیلات را با هم بسازند. برای همین می گویند پرولتاریا همه چیز را خودش بیرون می کشد و هیچ سهمی در انحطاط طبقه ی کارگر ندارد. نه در اولین برآورد باید بگوییم که پرولتاریا تشکیلات را تنها بدست می آورد و قادر به داشتن آن هست.

موقعیت پرولتاریا همیشه وی را مجبور می سازد که مبارزه ی بر علیه جامعه سرمایه داری را برعهده گرفته و پیوسته ادامه دهد. در مسیر مبارزه ، محتویات و اشکال جدید و سوسیالیستی را هم تولید می کند چرا که جنگ با سرمایه داری ، اهداف ، اصول ، استانداردها و اشکال سازماندهی مختلفی را پیش روی می گذارد که بنیادا با جامعه ی موجود در تقابل قرار دارد. اما پرولتاریا تا وقتی گرفتار سرمایه داری باشد ، تحت بازدارندگی ان هم باقی خواهد ماند. تاثیر این بازدارندگی را می توان بوضوح در تشکیلات طبقه ی کارگر مشاهده نمود. وقتی آنها در حیطه ی سرمایه داری باقی می مانند تشکیلات شان منحط شده و به بوروکراسی سازی می انجامد. تا وقتی سرمایه داری وجود داشته باشد شرایط ظلم همیشه این حقارت را ممکن می سازد. اما این بدان معنا نیست که بوروکراسی سازی فرجامی مقدر است. انسانها تاریخ خودشان را می سازند. شرایط عینی صرفا نتیجه ای را می دهد که ماحصل عمل و رفتار انسانهاست. وقتی انسانها کارهایی را انجام می دهند ، اعمال آنها در مسیر مشخص و تعریف شده ای قرار می گیرد. از یکسوی مبارزین انقلابی تا حدی در روابط سرمایه داری و ایدئولوژیک باقی مانده

یا برمی گردند و از سوی دیگر هم پرولتاریا تحت همین بازدارندگی کار تحت نظارت تشکیلاتشان را می پذیرد.

بخش سوم

یک دوره ی جدید برای جنبش کارگری

در چنین شرایطی آیا وضعیت در آینده قابل تغییر است؟ اولین تجارب به مبارزین انقلابی و کارگران اجازه می دهد تا از این تناقض و اساسا از عناصر ارتجاعی در خویشتن ، در تصورات و رفتارهای دیگران آگاه شود. مبارزین باید این ایده های سنتی را دور ریخته و در مورد نظریه انقلابی ، برنامه ها ، سیاست ها ، فعالیت و تشکیلات به شیوه ی جدید و سوسیالیستی بازنگری کنند. از سوی دیگر پرولتاریا هم باید مبارزه اش را مستقل ببیند و تشکیلات انقلابی را نه مسئول تقدیر خود بلکه به عنوان یک وسیله و ابزار در مبارزه دریابد.

آیا این شرایط اکنون وجود دارد؟ آیا براندازی ایده های سنتی ، یک اراده است ، تامل است یا نظریه جدیدتر؟ نه. این براندازی از هم اکنون با یک واقعیت بزرگ عینی ممکن می شود خصوصا در مورد بوروکراسی سازی جنبش کارگری .عمل پرولتاریا بوروکراسی را تولید کرده است. این بوروکراسی با نظام سرمایه داری تلفیق شده است. اگر مبارزه ی پرولتاریا برعلیه بوروکراسی ادامه یابد ، نه فقط برعلیه بوروکرات ها به عنوان اشخاص بلکه برعلیه بوروکراسی به عنوان یک نظام ، نوعی روابط اجتماعی ، یک واقعیت و ایدئولوژی متناظر با این واقعیت شکل خواهد گرفت. برای آنچه که پیشتر درباره ی نقش و عوامل عینی گفته شده است، این یک نتیجه گیری اساسی است. هیچ نوع قوانین اقتصادی وجود ندارد که از حالا به بعد بوروکراسی را غیرممکن سازد بلکه یک پیشرفت وجود دارد که عینیت یافته است چون جامعه بوروکراتیک شده است و بنابراین مبارزه ی پرولتاریا برعلیه این جامعه تنها می تواند مبارزه برعلیه بوروکراسی باشد. نابودی بوروکراسی از پیش مقدر نیست درست همانطور که پیروزی پرولتاریا در مبارزه از پیش مقدر نیست. اما شرایط این پیروزی از هم اکنون در واقعیت اجتماعی مهیاست چراکه آگاهی از مشکلات بوروکراسی دیگر به مباحث نظری و روشن نگری وابسته نیست ، از تجربه ی روزمره ی کارگران می توان نتیجه گرفت که ما با بوروکراسی نه به عنوان

یک تهدید بالقوه در آینده دور ، بلکه با دشمنی از گوشت و خون مواجه ایم که از اعمال خود ما سربر آورده است.

پرولتاریا و بوروکراسی در دوره ی کنونی

حوادث سالهای اخیر نشان می دهد که پرولتاریا در حال کسب تجربه ی تشکیلات بوروکراتیک نه به عنوان گروه های رهبری بلکه به عنوان یک اشتباه یا خیانت است البته در مفهومی بسیار عمیقتر. پرولتاریا در جاهایی که این تشکیلات در راس قدرت هستند ، مانند اروپای شرقی ، آنها را به ضرورت و به سادگی تجسمی از نظام استثمار می بیند. وقتی پرولتاریا برای شکست یوغ تک حزبی فعالیت می کند ، مبارزه ی انقلابی آن تنها برعلیه بوروکراسی نیست بلکه اهدافی را پیش می کشد که بیانگر شرایط ایجابی از تجربه ی بوروکراسی سازی است. در سال ۱۹۵۳ کارگران برلین شرقی تقاضای "فرمانداری کارگران ذوب آهن" کرد و بعد ، شوراهای کارگران مجاری خواستار مدیریت کارگری بر تولید شدند.

در اکثر کشورهای غربی ، رفتار کارگران در قبال تشکیلات بوروکراتیک نشان می دهد که کارگران این تشکیلات را بیگانه و نامانوس با خود می بینند. برخلاف آنچه که در پایان جنگ جهانی دوم اتفاق افتاد ، کارگران در هیچکدام از کشورهای صنعتی اعتقادی ندارند که احزاب و اتحادیه هایشان می توانند تغییرات بنیادین در وضعیت کارگران ایجاد کنند. ممکن است با رای دادن به این تشکیلات به عنوان یک شر کمتر حمایت کنند ، ممکن است از این تشکیلات بهره ای برند همانطور که یک نفر از یک وکیل یا از آتش نشانی استفاده می کند. (و این اغلب موردی است) اما به ندرت خود را بوسیله ی آنها یا با فراخوانی آنها بسیج می کنند و هرگز به صورت فعال در این تشکیلات دخالت نمی کنند. عضویت در اتحادیه ممکن است افزایش یا کاهش یابد اما کسی در جلسات اتحادیه حضور پیدا نمی کند. احزاب هرچه کمتر می توانند روی ستیزه جویی فعال کارگرانی که عضو حزب هستند ، حساب باز کنند. فعالیت این احزاب اساسا از طریق کارکنان دائمی و حقوق بگیر است که از خرده بورژوازی و روشنفکران چپ گرا تشکیل شده اند. از نگاه کارگران ، این احزاب و اتحادیه ها بخشی از نظم موجود هستند کمابیش یکی از دیگری پوسیده تر است، اما اصولا همه مثل هم هستند. وقتی مبارزات

کارگران فوران می کند اغلب این مبارزات خارج از تشکیلات بوروکراتیم و گاهی هم بر علیه آن است.

بنابراین وارد مرحله ی جدیدی از پیشرفت پرولتاریایی شده ایم که اگر بپذیرید، از زمان ۱۹۵۳ قدمت دارد. این آغاز دوره ی تاریخی است که پرولتاریا سعی خواهد کرد خود را از شر ته مانده های مخلوقات ۱۸۹۰ و ۱۹۱۷ رها کند. از این پس وقتی کارگران اهداف خود را پیشنهاد کرده و به طور جدی برای رسیدن به آن مبارزه می کنند ، تنها از بیرون از تشکیلات بوروکراتیک و گاهی بر علیه آن قادر به انجام آن خواهند بود. این بدان معنا نیست که تشکیلات بوروکراتیک محو خواهد شد. برای مدت مدیدی پرولتاریا نظام استثمار را می پذیرد و تشکیلاتی که تجلی این وضعیت هستند وجود خواهند داشت و کماکان ابزاری برای تلفیق پرولتاریا در جامعه سرمایه داری خواهند بود. جامعه سرمایه داری بدون اینها نمی تواند به پیش رود. اما هر مبارزه ای به سبب این واقعیت ، کارگران را بر علیه این تشکیلات بوروکراتیک قرار خواهد داد و اگر این مبارزه توسعه یابد تشکیلات جدیدی از درون پرولتاریا برخاسته خواهد بود. چرا که بخش کارگران مزدی ، کارگران حقوق بگیر و روشنفکران احساس خواهند کرد که باید به شیوه ای نظام مند و همیشگی به پرولتاریا جهت نیل به این اهداف جدید کمک کنند.

ضرورت تشکیلات جدید

طبقه ی کارگر در حال ورود به مرحله جدیدی از فعالیت و پیشرفت است و مسائل ایدئولوژیکی و عملی بسیاری ضرورت خواهد یافت. پرولتاریا به ارگان هایی برای بیان تجارب و عقایدش نیاز دارد که از کارگاه ها و اداراتی که جامعه سرمایه داری در حال حاضر وی را بدانها محدود کرده فراتر رفته و با این ارگان قادر خواهد شد تا انحصار بورژوازی بر ابزارهای بیان را در هم بشکند. به مراکز اطلاعاتی جهت بیان آنچه در گروه های کاری مختلف ، در طبقات حاکم ، در جامعه به طور کلی و دیگر کشورها رخ می دهد ، نیاز خواهد داشت. به ارگان هایی برای مبارزه ی ایدئولوژیکی بر علیه سرمایه داری و بوروکراسی نیاز خواهد داشت تا یک مفهوم سوسیالیستی ایجابی از مسائل جامعه بیرون بکشد. همیشه این احساس نیاز وجود داشته که یک چشم انداز سوسیالیستی باید تعریف شود. چرا که مسائلی که طبقه ی کارگر در راس قدرت با آن مواجه می شود باید آشکار و تمرین شود و تجارب انقلاب های گذشته اخذ شده

و پیش روی نسل حاضر نهاده شود. ابزارها و ادوات مادی جهت انجام این وظایف لازم است همانطور که ارتباطات بین المللی، بینا منطقه ای و میان مشاغل مختلف برای جمع آوری انسانها و ایده ها لازم است. باید کارگران اداری، تکنیسین ها و روشنفکران را در اردوهای جذب کرده و آنها را برای مبارزه متحد کنیم.

طبقه ی کارگر جز در یک دوره ی انقلابی، این نیازها را نمی تواند خود مستقیماً برآورده کند. طبقه ی کارگر می تواند انقلابی خودانگیخته کند، دور از دسترس ترین مطالبات را برآورده سازد، شکل هایی از مبارزه با تاثیری غیرقابل مقایسه را ابداع کند و ارگان هایی برای بیان قدرتش ایجاد کند. اما طبقه ی کارگر در یک وضعیت کلی نامشخص، برای مثال روزنامه کارگری ملی چاپ نخواهد کرد چیزی که نیاز آن امروزه به شدت احساس می شود. این کارگران مبارز است که آنها تولید خواهند کرد و اراده ای برای ساماندهی برای تولید آن نیاز است. طبقه ی کارگر به طور کل نیست که اخبار یک مبارزه ی خاص را در یک موقعیت خاص پخش می کند. اگر کارگران و مبارزین سازماندهی شده این کارها را انجام ندهند، پس این کار از دست رفته و ناشناخته باقی خواهد ماند. در وضعیت عادی طبقه کارگر تکنسین ها و روشنفکرانی را که سرمایه داری تمایل دارد آنها را از کارگران و زندگی شان جدا کند، جذب نخواهد کرد. و بدون این تلفیق کارگران در تکنسین ها و روشنفکران انبوهی از مشکلات در جامعه ی مدرن رویاروی جنبش انقلابی قرار خواهد گرفت. نه اراده ی طبقه ی کارگر و نه روشنفکران مسئله ی تبیین پیوسته از نظریه و ایدئولوژی انقلابی را به این صورت حل خواهند کرد. چرا که چنین حلی تنها می تواند از طریق تلفیق تجربه ی کارگران با عناصر مثبت فرهنگ مدرن انجام شود. اکنون تنها جایی که این تلفیق می تواند صورت پذیرد در یک تشکیلات انقلابی است.

بنابراین جهت برآوردن این نیازها، ایجاد یک تشکیلات تا حد ممکن بزرگ، نیرومند و تاثیرگذار ضروری است. ما معتقدیم که این تشکیلات تنها تحت دو شرط ممکن است: شرط اول این است که طبقه ی کارگر این تشکیلات را ابزاری ضروری در مبارزه اش بداند. بدون حمایت قابل توجه از سوی طبقه ی کارگر تشکیلات برای بهتر شدن یا بدتر شدن نمی تواند توسعه یابد. هراس از بوروکراسی شدن عده ای در این تشکیلات با درک یک واقعیت اساسی از بین می رود: در این تشکیلات و نیز در آگاهی پرولتاریا جای بسیار کمی برای یک بوروکراسی جدید وجود دارد (بوروکراسی ها موجود نیازمندیهای نظام استثمار را برآورده می

سازند). یا در غیر این صورت ، اگر پرولتاریا اجازه دهد که تشکیلات بوروکراتیک توسعه یابد و یکبار دیگر مانع کار شود باید این نتیجه گرفته شود که تمامی ایده های پایه ای ما غلط است که به هر حالت به دوره تاریخی حاضر یا شاید به آینده سوسیالیستی ما مربوط می شود. چراکه این بدان معناست که پرولتاریا قادر به ایجاد یک رابطه سوسیالیستی با یک تشکیلات سیاسی نیست و در این حیطة ی ایدئولوژی نمی تواند مسئله ی روابطش را با روشنفکران و دیگر گروه های اجتماعی بر یک پایه سالم و مفید حل کند و در نهایت مسئله ی دولت را یک مسئله غیرقابل حل خواهد یافت.

اما پرولتاریا تنها وقتی این تشکیلات را ابزاری ضروری در مبارزه اش خواهد دانست که شرط دوم هم وجود داشته باشد . یعنی اینکه از تمام دوره های تاریخی گذشته درس گرفته و آنرا را در سطح تجارب و نیازمندی های کنونی پرولتاریا قرار دهد. چنین تشکیلاتی قادر به توسعه خواهد بود و در واقع تنها وقتی وجود خواهد داشت که ایده ها ، ساختار و فعالیتش در تطابق با آگاهی ضد بوروکراتیک کارگران بوده ، آنرا بیان کند و قادر به تعریف سیاست ، عمل و نظریه انقلابی برپایه ای جدید باشد.

سیاست انقلابی

هدف و همزمان ابزار سیاست انقلابی کمک به توسعه ی آگاهی پرولتاریا در هر حوزه است خصوصا در جایی که بزرگترین موانع بر سر راه این پیشرفت وجود دارد ، همراه با در نظر گرفتن مسئله ی جامعه به عنوان یک کل. اما آگاهی ضبط و دوباره مرور نمی شود ، ایده ها از بیرون نمی آیند یا حقایق حاضر آماده نیستند. آگاهی یک فعالیت و در ایجاد توانایی برای تولید است. بنابراین مسئله افزایش آگاهی از طریق درس آموختن نیست ، مسئله سطح کیفیت بالای محتویات یا معلم نیست. مسئله بر سر مشارکت در توسعه ی آگاهی پرولتاریا به مثابه ی یک استعداد خلاقانه است. (تاکید ما) نه تنها مسئله ی سوء استفاده یا بکارگیری سیاست انقلابی از پرولتاریا نیست بلکه همچنین موعظه برای پرولتاریا و آموختن یک "نظریه صحیح" به آن نیست. وظیفه ی سیاست انقلابی کمک به شکل گیری آگاهی پرولتاریا با کمک به آن عناصری است پرولتاریا در تصرف خود دارد. اما پرولتاریا را می توان ترغیب کرد که این عناصر را در کنترل خود بگیرد و مهمتر اینکه به صورت موثر این عناصر را در تجربه ی خود ادغام

کرده و از آنها خروجی بیرون دهد، البته در صورتی که طبیعتا با آن مرتبط باشند. این کاملا در تقابل با ساده سازی و بیشتر تعمیق مسائل مطروحه است. سیاست انقلابی دائما باید به ما نشان دهد که مسائل عمومی جامعه در کار و زندگی روزمره ی کارگران وجود داشته و برعکس این ناسازگاری ها که زندگی پرولتاریا را از هم پاشانده در تحلیل نهایی از جنس همان مسائلی است که آنها در جامعه با آن مواجه اند. باید پیوستگی بین راه حل هایی که کارگران برای کار خود پیشنهاد می کنند و راه حل هایی که برای کل جامعه قابل اجرا هستند را نشان داد. خلاصه باید محتوای سوسیالیستی را از آنچه که پرولتاریا دائما در حال ایجاد آنست، بیرون کشید، (چه مسئله ی اعتصاب باشد و چه انقلاب) و به صورت منطقی صورت بندی کرد، ترویج کرد، و اهمیت جهانی اش را نشان داد.

این گفته بدان معنا نیست که سیاست انقلابی بیان یا انعکاسی انفعالی از آگاهی طبقه ی کارگر است. این آگاهی میتواند شامل هر چیزی باشد، هم عناصر سوسیالیستی و هم سرمایه دارانه همانطور که به صورت مفصل نشان داده ایم. تعداد بی شماری از کارگران فرانسه و بوداپست هستند که الجزایری ها را تهدید می کنند. اعتصاب هایی برعلیه سلسله مراتب و اختلافات درون اتحادیه ای هم وجود دارد. سیاست انقلابی می تواند و باید با نفوذ مداوم سرمایه داری در پرولتاریا مبارزه کند، چرا که سیاست انقلابی صرفا یک جنبه از مبارزه ی طبقه ی کارگر برعلیه خودش است. ضرورتا باید میان آنچه که طبقه ی کارگر تولید می کند، می پرسد و می پذیرد انتخابی صورت گیرد. پایه این انتخاب نظریه و ایدئولوژی انقلابی است.

نظریه انقلابی

وقتی مفهوم رایج نظریه انقلابی یا علم انقلاب و جامعه توسط متخصص تشریح شده و توسط حزب به پرولتاریا معرفی می شود، در تناقض مستقیم با خود ایده ی انقلاب سوسیالیستی به مثابه کنش مستقل توده ها قرار می گیرد. در سطح نظری هم به همان میزان غلط است. هیچ دلیلی بر فروپاشی اجتناب ناپذیر نظام استثمار وجود ندارد.

حتی در امکان سوسیالیسم که با تبیین نظری ایجاد شده و از بیرون بر محتوای انضمامی کار و فعالیت روزمره ی پرولتاریا اعمال می شود، حقیقت کمتری وجود دارد. پرولتاریا خود به

سوی سوسیالیسم پیشروی می کند. در غیر این صورت دورنمایی برای سوسیالیسم در کار نخواهد بود. شرایط عینی برای این پیشرفت توسط خودِ جامعه سرمایه داری داده شده است. اما این شرایط تنها زمینه را مهیا کرده و مشکلاتی را که پرولتاریا در مبارزه مواجه خواهد شد را مشخص نمی کنند. برای تعیین پاسخ به این مسائل راه بسیار طولانی در پیش است. پاسخ آن ابتکار پرولتاریاست. چرا که این طبقه عناصر عینی موقعیت را قبول کرده و همزمان آنرا تغییر می دهد و بدین ترتیب حوزه ی ناشناخته و پیش بینی ناپذیر از امکان های عینی و عمل بازمی گشاید. محتوای سوسیالیسم دقیقا همین فعالیت خلاق در بخشی از توده هاست و نه می توانست و نه خواهد توانست که آنرا پیش بینی کند. مارکس نمی توانست کمون را پیش بینی کند. (نه به عنوان یک حادثه و نه حتی به عنوان یک شکل از تشکیلات اجتماعی)، نه لنین شوراها را و هیچ کدام نمی توانستند جنبش کارگری را پیش بینی کنند. مارکس تنها می توانست نتایج را استنتاج کرده و اهمیت کنش پرولتاریای پارسی را در طول دوره ی کمون پارسی تشخیص دهد و او این شایستگی را داشت که دیدگاه های بازدارنده سابق خود را برای این تمیز در هم بشکند. اما اشتباه است که بگوییم یکبار که این نتایج استنتاج شوند پس نظریه حقیقت را دربرگرفته و به صورت فرمول هایی همیشه معتبر صلب شود. این فرمول بندی ها تنها تا زمان فعالیت بعدی توده ها معتبر خواهند ماند. چرا که هر بار توده ها وارد عمل می شوند از سطوح گذشته ی عمل خود فراتر می روند و بدین طریق از نتایج تشریحات نظری گذشته فراتر خواهند رفت.

سوسیالیسم یک نظریه صحیح در تقابل با نظریات غلط نیست. سوسیالیسم امکان جهان جدیدی است که از اعماق جامعه ظهور می کند که خودِ مفهوم نظریه را به چالش خواهد کشاند. سوسیالیسم یک ایده ی درست نیست. بلکه پروژه ای برای تغییر تاریخ است. محتوای آن نیمی ابره های تاریخ است و نیمی دیگر سوژه های تاریخ خواهند شد و اگر معنای این دگرگونی را عده ای خاصی از مردم می دانستند اجتناب ناپذیر می شد.

در نتیجه مفهوم نظریه انقلابی باید تغییر کند. در وهله ی اول ، در رابطه با منبع نهایی ایده ها و اصولش باید تغییر کند. که این منبع چیزی جز تجربه تاریخی و روزمره و عمل پرولتاریا نیست. تمام نظریات اقتصادی حول آنچه که در آغاز گرایش کارگران به مزد بیشتر است ، بازسازی می شوند. نظریه کامل تولید حول تشکیلات غیررسمی کارگران در کارخانه شکل می

گیرد. تمامی نظریه های سیاسی حول اصول متجسم در شوراها وانجمن ها . تنها با کمک این نشان هاست که نظریه قادر به توضیح و استفاده از ارزش انقلابی در میان ابداعات فرهنگی کل جامعه ی معاصر است.

در وهله ی دوم ، مفهوم نظریه ،هم در رابطه هم هدف و هم کارکردش باید تغییر کند. این کار را نمی توان برهم ریختن حقایق اساسی سوسیالیسم دانست بلکه کمکی است به مبارزه برای آزادی پرولتاریا و بشریت. این بدان معنا نیست که نظریه یک ضمیمه ی فایده باورانه برای مبارزه ی انقلابی است یا اینکه ارزش اش فقط در حد تاثیر تبلیغاتی است. برای سوسیالیسم نظریه انقلابی خود یک عامل اساسی در مبارزه است و تا همین درجه شامل حقیقت است. نه حقیقت متفکرانه یا تاملی ، بلکه حقیقتی که با پراتیک در پیوند است. حقیقتی که نوری بر پروژه ای برای دگرگونی جهان می افکند. پس کارکرد آن در هر موقعیت بیان صریحِ معنای مخاطره ی انقلابی و مبارزه ی کارگران است تا زمینه ای را که این عمل مبارزه در آن انجام می شود را روشن ساخته ، عناصر مختلف را در آن قرار داده و یک طرح کلی توضیحی وجامع برای درک این عناصر و رابطه ی آنها با یکدیگر فراهم آورده و پیوند حیاتی بین گذشته و آینده ی جنبش را حفظ کند. اما بیش از همه ، نظریه تشریح آینده برای سوسیالیسم است. چرا که نظریه ی انقلابی ضامن نهایی برای نقد سرمایه داری و تهیه دورنمایی از جامعه جدید است که در کنش پرولتاریا، مخالفتش با اشکال موجود در تشکیلات اجتماعی و برقراری روابط جدید بین مردم آشکار می شود. اما نظریه می تواند و باید حقایقی را حاصل از این فعالیت آشکار ساخته و اعتبار جهانی این حقایق را نشان دهد. باید نشان دهد که مبارزه ی پرولتاریا بر علیه جامعه ی سرمایه داری بیانگر عمیق ترین تناقضات در درون این جامعه است و امکان عینی یک جامعه سوسیالیستی را نشان دهد. بنابراین نظریه باید معرف چشم اندازی سوسیالیستی باشد که در هر موقعیت مشخص مطابق با تجربه و فعالیت پرولتاریا ممکن است و در مقابل، این تجربه را مطابق با این چشم انداز تفسیر کند. در واقع مفهوم نظریه در رابطه با روش تشریح آن باید تغییر کند. نظریه انقلابی ، به مثابه ی بیان آنچه در تجربه ی پرولتاریا اعتباری جهانی دارد و به مثابه ی تلفیق این تجربه با عناصر انقلابی در فرهنگ معاصر ، مانند گذشته توسط یک قشر خاص از روشنفکران قادر به تبیین نیست. سازگاری نظریه انقلابی با آنچه به اصطلاح اصول اساسی خوانده می شود ارزشی نخواهد مگر

آنکه در عمل توسط تجربه ی کارگران که در زندگی روزمره شان شکل می گیرد ، بازتایید شود. این به مفهوم گسستی بنیادین با طرز عمل تشکیلات سنتی است. انحصار روشنفکران بر نظریه با این واقعیت که یک گروه کوچک از کارگران توسط تشکیلات آموزش ببینند و از این رو به روشنفکران رده ی دوم تبدیل شوند ، از بین نمی رود. برعکس این کار به سادگی همیشگی کردن مشکل است. وظیفه ی تشکیلات در این حوزه ، آمیختن روشنفکران با کارگرانی است که به عنوان کارگر دیدگاه شان را تبیین می کنند. این بدان معناست که مسائل مطروحه و روش های بحث برای تمرین این مسائل طوری تغییر کند که کارگران هم بتوانند در آن مشارکت کنند. مسئله بر سر "درست کردن معلم های مقررری بگیر" نیست بلکه این شرط اولیه برای این است که نظریه انقلابی در اصول ، هدف و محتوایش ، بسنده باقی بماند. مشخصا نمی توان در تمامی موضوعات مشارکت برابر داشت اما مهم مشارکت برابر در موضوعات پایه ای و اساسی است. حال برای انقلابیون اولین تغییر به این سؤال ارتباط پیدا می کند که موضوع اصلی چیست؟ واضح است که کارگران نمی توانستند به عنوان کارگر و براساس تجارب خویش در یک بحث درباره ی نرخ رو به کاهش سود شرکت کنند. اگر بحث اینطور باشد ، باید گفت که به معنای دقیق کلمه این بحث مهم نیست (حتی از لحاظ علمی) به معنای کلی تر عدم مشارکت در تشکیلات سنتی با درک نظریه انقلابی به مثابه ی یک علم همراه بوده است که جز در نتایج نهایی اش گویی هیچ ارتباطی با تجربه ی بشر ندارد . آنچه در اینجا می گوئیم ما را به یک موقعیت کاملا متفاوت هدایت می کند که براساس تعریف هیچ چیزی برای نظریه انقلابی نمی تواند اهمیتی اساسی داشته باشد اگرچه هیچ راهی برای پیوند دادن با تجربه ی خود کارگر وجود نداشته باشد. همچنین مسلما این ارتباط به سادگی و مستقیم برقرار نمی شود و تجربه ی کارگر را در اینجا نباید به یک درک بی واسطه ی محض فروکاست. اشتباه است که فکر کنیم نوعی پروسه ی خودانگیخته وجود دارد که کارگر از طریق آن می تواند کنشی جادویی و بی زحمت انجام دهد و هر چیزی را برای انقلاب سوسیالیستی لازم دارد اینجا و اکنون از تجربه ی خود بسازد ، و این تفکر همتای همان تفکر بوروکراتیکی است که باید با آن مبارزه کرد و به همان اندازه خطرناک است. این ملاحظات نشان می دهد که صحبت از یک نظریه انقلابی خارج از یک تشکیلات انقلابی پوچ است. تنها سازمانی که از تشکیلات کارگران انقلابی شکل گرفته باشد ، کارگران از لحاظ عددی در آن توفیق داشته و بر مسائل خود مسلط بوده و در ارتباط وسیع با پرولتاریا باشد اجازه ی استخراج وسیع ترین

تجربه‌ی ممکن پرولتاریا از جامعه‌ی معاصر را داراست تنها تشکیلاتی از این نوع قادر به تولید نظریه است که چیزی سوای تفکر منزوی متخصصین باشد.

این تصور هیچ معنایی ندارد مگر اینکه لحظه‌ای از یک مبارزه باشد. هیچ ارزشی ندارد مگر آنکه به مبارزه‌ی کارگران و شکل دادن به تجربه‌شان یاری رساند. این دو منظر از هم جدایی ناپذیر اند. برخلاف روشنفکر که تجربه‌اش با خواندن، مکاشفه و تامل شکل می‌گیرد، کارگران تجربه‌شان را تنها از طریق عمل‌شان شکل می‌دهند. بنابراین تشکیلات می‌تواند به شکل‌گیری تجربه‌ی کارگران کمک نماید در صورتی که (۱) به صورت نمونه‌ای از این تجربه عمل کند و (۲) به طرز عمل کارگران به صورت مفید و موثر کمک نماید. تشکیلات نمی‌تواند از عمل و کنش صرف نظر کند مگر آنکه بخواهد از موجودیت خودش و یا از تاثیرگذاری بر رویدادها و کنش‌ها در جهت خاص صرف نظر کند. هیچ شکلی از عمل به صورت در خود نمی‌تواند باعث پیشروی شود. این اشکال عمل را تنها با سودمندی که در دستیابی به هدف تشکیلات دارند، می‌توان مورد قضاوت قرار داد که تداومی است برای توسعه بادوام آگاهی پرولتاریا. این اشکال عمل که از انتشار نشریات و جزوات تا فراخوان برای چنین و چنان کارو اعلام شعار در یک موقعیت تاریخی مشخص متفاوت است، می‌تواند منجر به تبلوری از آگاهی به اهداف و اراده‌ی پرولتاریا شود. تشکیلات از این طریق می‌تواند به طور منطقی و آگاهانه عمل نماید تنها اگر نقطه‌نگاهی بر مسائل تاریخی و بی‌درنگ رویاروی طبقه‌ی کارگر داشته باشد و تنها اگر در حضور طبقه‌ی کارگر از این نقطه‌نگاه دفاع کند، تنها اگر مطابق برنامه‌ای کار کند که خلاصه و تجلی تجربه‌ی جنبش کارگری از آن نقطه‌نگاه باشد.

این وظایف پیشروی تشکیلات در حال حاضر مبهم و نیازمند تعریف دقیقتری هستند. اول بیان تجربه‌ی کارگران و کمک به آنها برای آگاه ساختن از آگاهی است که پیشتر خود در اختیار دارند. دو مانع بزرگ بر سر راه تجلی تجارب کارگران وجود دارد. اول عدم امکانات مادی برای بیان به سبب انحصار بر ابزار آلات بیان که در اختیار بورژوازی، احزاب چپ و اتحادیه هاست. تشکیلات انقلابی ارگان‌های خود را باید در دسترس کارگران قرار دهد چه آنها عضوی از تشکیلات باشند و چه خیر. اما مانع دوم و حتی هولناک‌تر وقتی است که حتی اگر ابزارهای مادی بیان به کارگران داده شود، کارگران از آن بهره نمی‌برند. ریشه‌ای این رفتار را باید در ایده‌ای یافت که تخم آنرا جامعه بورژوازی ریخته و تشکیلات طبقه‌ی کارگر هم تشویق کرده که کارگران موضوع واقعا مهمی برای گفتن ندارند. این باور که مشکلات بزرگ جامعه، ربطی

به تجربه ی طبقه ی کارگر ندارد و به حیطة ی متخصصین و رهبران تعلق دارد مداوما در پرولتاریا ریشه دوانده است. در تحلیل نهایی ، این باور شرط اصلی بقای نظام استثمار است. وظیفه ی تشکیلات انقلابی مبارزه با این باور است اول با نقد جامعه ی کنونی که ورشکستگی این نظام و ناتوانی رهبران آن برای حل مشکلات را نشان می دهد و دوم و مهمتر با نشان دادن اهمیت ایجابی تجربه ی کارگران و پاسخ بدان ریشه در مهمترین مسائل جامعه دارد. این ایده وقتی نابود می شود که کارگران بیان تجربه ی خویشتن را بی اهمیت بپندارند.

وظیفه ی دوم تشکیلات قرار دادن تمامی مسائل جامعه ی معاصر و بالاخص مسئله ی سوسیالیسم پیشروی کارگران است. کارگران به سختی قادر به تصور امکان مدیریت کارگری جامعه هستند و ایده ی سوسیالیسم که از کاریکاتور بوروکراتیکش در رنج است ، حقیر می بینند. روی هم رفته این دشواری ها موانع اصلی بر سر راه کنش انقلابی در این دوره بحران عمیق در روابط جامعه سرمایه داری هستند. برانگیختن این آگاهی از امکان ایجاد سوسیالیسم در نزد پرولتاریا توسط تشکیلات است و بدون این کار پیشرفت انقلابی دشوار تر خواهد بود.

سومین وظیفه ی تشکیلات کمک به کارگران برای دفاع از منافع فوری و موقعیت شان است. در نتیجه ی بوروکراسی سازی کامل اتحادیه ها در اکثر موارد و فقدان هیچ حرکتی به سوی جایگزینی این اتحادیه ها با اتحادیه هایی پیشرفته و جدید ، امروزه تنها تشکیلات انقلابی می تواند مجموعه ای کاملی از کارهای اساسی برای موفقیت و حتی مطالبات صنفی را برعهده گیرد. این کارها پرسشگری و ارتباطات را هم شامل می شود و نیز کارهای مادی همراه با آن و در نهایت و به خصوص کارهای مربوط به تبیین و تکثیر نظام مند مطالبات نمونه ای ، اشکال سازماندهی و شیوه های هدایت مبارزه ای که توسط یک یا چند دسته از کارگران ایجاد می شوند. این اعمال تشکیلات به هیچ روی منکر اهمیت اقلیتی از کارگران مبارزه و مستقل نیست که باید در آینده در دوره ی آتی مسئولیت برعهده بگیرند. کار این گروه ها در پایان نمی تواند موفقیت آمیز باشد مگر اینکه از مدیریت چارچوب تنگ یک کارخانه فراتر رفته و به سطوح ملی و بینا شغلی بسط یابد ، به علاوه تشکیلات می تواند سهم سرنوشت سازی در توسعه ی نقش این کارگران ایفا کند. اما مهمترین مسئله اینجاست که تجربه نشان می دهد که چنین گروه هایی پدیده ای گذرا باقی خواهند ماند مگر اینکه توسط مبارزین تحریک شده و برای یک کنش دائم متقاعد شوند و در نتیجه ی این باور کار برای مسائل خود را از حیطة ی کارخانه شان فراتر ببرند. این مبارزین تشکیلات را حامی ضروری برای کنش شان خواهند

یافت و اغلب هم از همین تشکیلات بیرون می آیند. به عبارت دیگر ، شکل گیری اقلیت مبارز در کارخانه ها اغلب اوقات نتیجه ی فعالیت تشکیلات انقلابی است.

ساختار تشکیلات

در این حیطه هم ، تشکیلات ساختار خود را از ساختارهای سوسیالیستی الهام می گیرد که توسط طبقه ی کارگر در مسیر تاریخی اش ایجاد می شود. تشکیلات باید اجازه دهد که توسط اصولی که شوراها و انجمن های کارخانه می یابند ، راهنمایی شود. نه اینکه از چنین تشکیلاتی به صورت ظاهری کپی برداری کنند بلکه خود را با شرایطی که در آن قرار دارند تطبیق دهند. این به معنای :

۱ - در تصمیم گیرهای کارهای خودشان ، ارگان ها از استقلال عملی سازگار با عملکرد کلی تشکیلات برخوردار باشند

۲- دموکراسی مستقیم و تصمیم گیری جمعی توسط تمامی کسانی که درگیر امر هستند و این دموکراسی هر جا که از لحاظ مادی میسر باشد به کار رود.

۳- اینکه در ارگان های مرکزی که تصمیم گیرنده اند منتخبی از ارگان های حاشیه ای باشند که هر زمان لازم باشد قادر به لغو عزل آنان باشند

به عبارت دیگر اصل مدیریت کارگری باید بر عملکرد و ساختار تشکیلات حاکم باشد. سواى اینها ، تنها اصول سرمایه داری وجود دارند که همانطور که شاهد بوده ایم تنها منجر به تاسیس روابط سرمایه دارانه می شوند. بالاخص مسئله ی رابطه ی بین تمرکزسازی و تمرکززدایی است که تشکیلات باید بر اساس اصول مدیریت کارگری آنرا حل کند. تشکیلات در عمل و حتی در تولید ، یک واحد جمعی و اشتراکی است ، بنابراین نمی تواند بدون هیچ نوع اتحاد عمل وجود داشته باشد بنابراین تمامی مسائل مرتبط با تشکیلات به مثابه ی یک کل مستلزم تصمیم گیری متمرکز است ، اما این تمرکز بدان معنا نیست که تصمیمات را کمیته ی مرکزی می گیرد برعکس تشکیلات به عنوان یک کل باید این تصمیمات را اتخاذ کند چه مستقیماً از طریق انتخابات و نمایندگان قابل عزل و چه با استفاده از اصل اکثریت آرا.

به علاوه ، لازم است که در چارچوب این تصمیمات اصلی ، ارگان های حاشیه ای هم بر فعالیت های خودشان به طور مستقل تصمیم گیری کنند.

آشفته گی که سلطه ی بوروکراتیک در سی سال گذشته ایجاد کرده برخی را به مخالفت با تمرکزسازی کشانده (چه در تشکیلات انقلابی و چه در جامعه سوسیالیستی) و تمرکز سازی را در تضاد با دموکراسی دانسته اند. چنین مخالفتی چرند است. فئودالیسم غیرمتمرکز بود و روسیه خورشچف هم که تمرکززدایی شد دموکراتیک تر نشد. به عبارت دیگر ، یک شورای کارخانه ، خود یک تمرکزسازی است . دموکراسی تنها شکلی از تمرکزسازی است یعنی اینکه مرکزیت کلیت کسانی است که در کاری شرکت کرده و تصمیمات توسط اکثریت این شرکت کنندگان اتخاذ می شود و هیچ قدرت و اعتباری جدای از آنها نیست. سانترالیسم دموکراتیک بلشویک ، سانترالیسم دموکراتیک نبود همانطور که پیشتر دیدیم. در واقع عملکرد آن واگذاری تصمیم گیری به اقلیت رهبران بود. پرولتاریا همیشه سانترالیست بوده است. این در مورد اعمال تاریخی اش (کمون پاریس ، شوراها ، انجمن های کارگری) همانقدر صحت دارد که در مبارزات اخیر. همچنین پرولتاریا دموکراتیک هم بوده است یعنی حامی حکومت اکثریت بوده است. اگر خاستگاه اجتماعی مخالفت با اصل اکثریت را بیابیم مطمئنا طبقه ی کارگر نخواهد بود.

با این وجود ، مسئله ی دموکراسی در تشکیلات فقط به شکل تصمیم گیری نیست بلکه به کل فرآیندی که این تصمیمات پیاده می شوند هم تعمیم می یابد. دموکراسی تنها وقتی معنا دارد که کسانی که تصمیم می گیرند قادر باشند با شناخت کامل از واقعیات مربوطه تصمیم بگیرند. بنابراین مسئله دموکراسی ، مسئله کسب اطلاعات کافی را هم در بر دارد. اما تنها همین نیست بلکه همچنین دربرگیرنده ی طبیعت این مسائل ، رفتار مشارکت کنندگان در تصمیم گیری در قبال این مسائل و نتیجه ی این یا آن تصمیم نیز هست. نهایتا ، دموکراسی بدون مشارکت دائم و فعال تمامی اعضای تشکیلات در حین کار و فعالیت ممکن نیست . این مشارکت نتیجه ی خصوصیات روانی مبارزین ، مانند قدرت شخصیت یا اشتیاق آنها نیست. بیش از همه این به سبک کار تشکیلات و روش تصور و اجرای این فعالیتها بستگی دارد. اگر کاری که آنها انجام می دهند تنها به نقش مجریان تصمیمات دیگران تقلیل یابد ، مشارکت آنها بی اندازه کوچک و بی ارزش خواهد بود. حتی اگر این تصمیمات با فداکاری فراوان به انجام رسد ، درجه ی مشارکت تنها بخشی اندکی از حدممکن خواهد بود. بنابراین مقدار فرصتی که هر

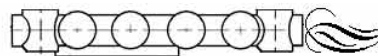
تشکیلات برای مشارکت در خروجی کار تشکیلات، اختیار اعضایش قرار می دهد و آن فرد به عنوان عضو فعال گروه از تجربه ی خود برای به کار بستن در این خروجی کار استفاده می کند، مقیاسی است برای اندازه ی گیری میزان دموکراسی که تشکیلات قادر به کسب آن است. پس آیا ما می توانیم ادعا کنیم همه ی مسائل یک بار و برای همیشه حل شده اند؟ آیا می توانیم بگوییم که اکنون از شیوه های تفکر در جامعه ی موجود مصون هستیم و دستورالعملی برای تشکیلات یافته ایم که از بوروکراسی شدن اجتناب ورزیده و پرولتاریا با آن از تمامی اشتباهات و شکست ها خودداری می کند؟ چنین فرضی به معنای عدم درک هیچکدام از گفته های فوق است. پاسخی از این نوع به معنای آنست که درباره ی نوع سئوالاتی از این قبیل هیچ نفهمیده ایم. پاسخ به کسانی که به دنبال تضمینی برای عدم بوروکراسی شدن تشکیلات جدید این است: "شما پیشتر خود کاملاً بوروکراتیزه شده اید، شما پیاده نظام ایده آلی برای یک بوروکراسی جدید هستید اگر تصور کنید که صرفاً با تامل و تفکر درباره ی آن می توان آنرا حل کرد و نظریه پرداز می تواند به طرحی دست یابد که امکان بوروکراسی شدن را از بین ببرد. تنها تضمین بر بوروکراسی نشدن در اندیشه و عمل خود شما نهفته است. در بیشترین مشارکت ممکن شما و مشخصاً نه در امتناع شما."

سالها در این مجله (سوسیالیسم یا بربریت) گفته ایم که فعالیت انقلابی گرفتار موقعیت متناقضی است: مشارکت در جامعه ای که سعی می کنیم آنرا براندازیم. همین موقعیت متناقض است که پرولتاریا خود را تحت انقیاد سرمایه داری می بیند. دنبال راه حل نظری گشتن برای این تناقض کار چرندی است. هیچ راه حل نظری برای یک تناقض عملی وجود نداشته و بیهوده است. هیچ چیز ضمانت نمی کند جز با مبارزه. تناقض در هر مرحله ای مبارزه به صورت جزئی رفع می شود. اما تنها انقلاب می تواند این تناقض را به طور کامل حل کند. تاحدی در عمل حل می شود وقتی که انقلابی در جلوی کارگران ایده هایی را قرار دهد که به آنها اجازه می دهد تجارب شان را سازماندهی و تبیین کنند و وقتی کارگران از این ایده ها استفاده کنند، محتوایی ایجابی و جدید به مبارزه خواهد بخشید و سرانجام همین محتوا خود آموزگار انقلابی را آموزش خواهد داد. این تناقض تا حدی حل می شود وقتی که تشکیلات شکلی از مبارزه را پیشنهاد کرده و این پیشنهاد توسط کارگران پذیرفته شده، غنی شده و توسعه یابد. حل می شود اگر که باب کار اشتراکی محض در تشکیلات گشوده شود. وقتی هر ایده و تجارب شخصی توسط دیگران بحث شود و سپس به یک عمل و هدف مشترک ارتقا

یابد. و وقتی مبارزین خویشتن را از طریق مشارکت در هر جنبه از زندگی و فعالیت در تشکیلات توسعه دهند.

هیچکدام از اینها یکبار و برای همیشه بدست نمی آید اما تنها با حرکت در همین خطوط است که پیشرفت حاصل می آید. با هر شکلی از تشکیلات و فعالیت ، مشارکت موثر مبارزین یک مسئله باقی خواهد ماند. موفقیت در این راه باید هر روز از نو بدست آید. مسئله با یک فتوا که هیچ تشکیلاتی نباید در نقش مشارکین تنزل یابد و این فتوا در همتای دیگر از همان راه حل بوروکراتیک است. با هیچ قانون و مقررات داخلی نمی توان این مسئله را حل کرد تا خودبه خود بیشترین مشارکت را تضمین کند چون چنین قانونی وجود ندارد. قوانینی که اجازه ی مشارکت می دهند دیگران به سادگی آنرا ناممکن می سازند. هر محتوایی از نظریه و برنامه ی انقلابی تشکیلات ، با وجود تعمیق ارتباط با تجارب و نیازهای پرولتاریا همیشه ممکن است که این برنامه و نظریه از تاریخ جلو زده و این خطر وجود دارد کسانی که از این نظریات دفاع می کنند آنرا به اموری مطلق تبدیل کنند که سعی کنند مخلوقات تاریخی زنده را با این نظریات متناسب سازند. می توانیم با این تفکر خودمان و مبارزین را آموزش دهیم که معیار اصلی سوسیالیسم در انسانهایی نهفته است که امروز مبارزه می کنند که نه در راه حلهایی که برای سال بعد طرح می شوند. اما هرگز نمی توان این مبارزه را کاملاً حذف کرد و در هر حالت مشکل با نظریه و برنامه حل نمی شود چون این کار منجر به حذف عمل منطقی و رها کردن زندگی برای حفظ و حیات دلایل اشتباه می شود.. این موقعیت متناقض توسط مبارزین انقلابی ایجاد نشده است. بلکه بر مبارزین تحمیل شده همانطور که توسط جامعه سرمایه داری بر پرولتاریا تحمیل شده است. آنچه مبارزین انقلابی را از فیلسوف بورژوا تمیز می دهد این است که اولی وقتی که از تناقض آگاه شد در افسون تناقض باقی نمی ماند بلکه نه از طریق تامل و تفکر تنها ، بلکه از طریق کنش جمعی، برای غلبه بر آن مبارزه می کند. و در وهله ی اول برای عمل باید خودش را سازماندهی کند.

پایان



www.mindmotor.com